

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228682

UNIVERSAL
LIBRARY

انتخاب معصوم

۳۰۰ هجری

یعنی دیران در باره و اشعار گویند فشار که هر هر حرفش اصحابی است
جانی است تازه و هر هر لفظش ارباب باطن را رچی است بی اندازه
از سخنان معدن لطائف روشها سخن معارف سبحانی مولانا و شریک حضرت

شاه محمد معصوم صاحب

النقشبندی المجدوی ادام الله تعالی ظلاله و افاض علی العالمین و صبه
بنظر کثرت استعدای مریدین و خویش مخلصین مجیدین بعد نظر ثانی
و ملاحظه حضرت ممدوح با اهتمام کثیرین محمد عبدالوهاب مطیع فیض الکریم

حیدرآباد دکن ۱۳۳۵

بقالب طبع درآمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة سوخته آتش ہجوری فقیر محمد معصوم بن حضرت شاہ عبدالرشید
 بن حضرت شاہ احمد سعید نقشبندی مجددی معصومی نسباً و طریقہ دہلی مولد
 مدنی نشا میگوید وقتیکہ تہ بے عظمتی و دایمہ کبریٰ کہ ابتدائیش بدلی شانزدہم
 ماہ مبارک صیام ۱۳۳۲ ہزار و دوصد و ہفتاد و سہ ہجری بودہ دہلی دہلی را
 روکش جد بلا و من گردانید آشب آن فتنہ بجدی رسید کہ شاہ و شایبان
 و جمیع اہل شہر بجاہنا و بزین و فرزند ان و خویشان سلامت ماندن از عظیم
 منقنات می شمرند حضرت جد بزرگوار موصوف مع اولاد و اخوان و احفاد
 از ذکور و انات و اطفال و اتبلع و در اویش و اجاب کہ جم غفیر بودند از وطن
 بر آمدند بزرگی و کرامت حضرت ایشان جمیع کسان را کہ این ذرہ میقتار ہم
 از جلوه ایشان است بفظ و سلامتی و آن عزت کہ کسی را از حکام وقت مُشقی

از آن میسر نبود و سر بلند و ممتاز کرده از راه پنجاب و سنده در کمال اغزاز و تکریم
 و امن و عافیت و آرام در ماه ذی قعدة سنده مذکور بشرف عقبه بوسی خانه خود
 مشرف ساخت خوش گفت بدیت

گفتم به جرم محرم این خانه کدام است آهسته بمن گفت که بیگانه کدام است
 زبیر و لداری و غیر سفر از بی بوجه خلعت خاص حضرت ایشان جمله با دایر
 حج مستعد گشتند حضرت ایشان عم اصغر حضرت شاه محمد مظهر و این حقیر را
 مع جمیع متعلقان در مکة معظمه گزاشته بذات شریف خود حضرت والد ماجد اگر
 حضرت شاه محمد عمر در ماه ربیع الاول ساله هزار و دوصد و هفتاد و چهار چاه
 نفر خدام روانه منزل مقصود یعنی بلده طیبه حضرت محبوب رب العالمین
 صلی الله علیه و آله و اصحابه جمعین گشتند و آرزوی سالهای دراز
 بنظهور رسید که از مشاهد جمال با کمال و تقامی جان فرای محبوب رب العالمین
 سید المرسلین علیه الصلوات و التسلیات شرف دو جهان حاصل گردید
 و حکم فیض توأم آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم به اقامت بلده طیبه
 شرف نفاذ یافت پس حضرت ایشان در ماه حجب سال مذکور بایمان را
 از مکة معظمه طلب فرموده بسکونت آن بلده طیبه بسفر فرزیهایی و دو جهان شدند
 ساختند آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از انعامات و کرامات
 بحضرت ایشان و فرزندان کرام ظاهر و باطن بنظهور رسید اگر بقیه مسلم
 آورده شود موجب تطویل است فمن شاء التفصیل فلیراجع المقامات
 السعیدیه للعم الا صغر الشیخ محمد مظهر و ذکر السعیدین لهذا الاحقر

نشونمای این نقیر دران بلده طیب پسن تربیت حضرت جد و حضرت والد واقع گردید
و تحصیل علوم نقلیه و عقلیه و استفاده نسبت باطن و سلوک طریقہ نقش بندید
مجددیه دران مقامات عالیہ بہت غالیہ و توجہات سامیہ حضرتین انجام فریفت
و حضرت والد ہم بہ خلعت مسند نشینی مشائخ و خلافت ظاہر و باطنی سر این درویش
بہر نوزدہ سالگی با وج افتخار رسانیدہ از القاسے توجہات بجای خویش در
اوقات حلقہ امر فرمودہ بقصد حج روانہ بطحا شدند تا زمانیکہ عود واقع گردید
تقریباً بجای حضرت ایشان مشغول امانہ می بود و بعد وقوع واقعه رحلت
حضرت والد م کہ تا امروز سبب شش سال سپری شد و عمر م بہ پنجاہ و دو رسیدہ
با مر بزرگان خود پی تہنیم تر شدین بسری بروم - ہر چند لایق این کار بزرگ نیم
اما از حکم مطاع معذورم - ستاری حضرت ستر اجل جلال و عم نوالہ است
کہ با این ہمہ غیب ذاتی و نقائص صفاتی پرودہ داری این عاصی پر معاصی نسبتہ
کرم خویش بسزول دہشتہ مستفیدان را بحسن نیت ایشان بجای رسانید
این ہمہ الطاف جلیلہ مشائخ عظام و انظار قدسیہ آہا کرام است مرا بنام
در میان دہشتہ کار را با انجام می رساند و اسرار ناگفتنی در میان می آرد جو لہم
اللہ سبحانہ عنا و عنہم و نفعنا بہر کانتہم فی الدنیا و نفعنا بہم فی الاخری
ولادت این ذرہ ناپیر دہم شعبان ۱۲۶۳ لہ ہزار و دو صد و نہت و سہ روزی
اندرون خانقاہ عالم پناہ حضرت مرزا جان جانان و حضرت شاہ غلام علی
قدس سر ہمار و داد - زیادہ از بہت سال است کہ حکم قضا و قدر از ان دیا
برکت آثار بزین ہند قادم دور کشاکش جذب معنوی ہر لحظہ بمقربانہم می آیم

و از شدت شوق و تعلق قلبی بحیثه اشکبار و دل پراضطرار گزرا نیدم و می گزرا نم
 و اکثرین مذکوره در زامپورا فغانان بسبر بردم که مولد و مسکن اجدادم بود و با
 نقل و حرکت از آن دیار و مانع مراجعت امیر آن بلده نواب کلب علیخان موافق
 که از مریدین و مستفیدین حضرت و الدم بوده شد و اعزاز و اکرام و انقیاد چنانکه
 می بایست نمود و خدمات شایسته چنان که شایان است بتقدیم می آورد -
 رحمه الله تعالی و اسکنه الجنات العلی بایام حیات آن امیر با توفیق
 چنان بسته رفته باشی مستحکم بودم که بظاهر مراجعت دشواری نمود - اما بعد از
 انقلاب بی شمار در اهل آن بلده پیدا شد حادث ایام موجب اجرا و نفاذ
 آنچه احکام و ضوابط گردید که از آن شدائد و تکالیف گوناگون باحوال
 شان عائد آمد - چون که دلم را فراق دیار همواره بیقرار می داشت و اکنون
 از وجوهای مسطوره از حد گزشت **توکل علی الله الماصر للمعین**
 که محبت به سفر مبارک بستم و با اهل و فرزندان و عزیزان و رفیقان که تقریباً
 پنجاه اشخاص اند بمنزله حرمین شریفین نرادهما الله تعالی شریفنا و تکریمنا
 روان شده تا بلده حیدرآباد و کن بحفظ و سلامتی رسیدیم و از سر کار نواب
 آصفجاه نظام الملک میر محبوب علیخان بهادر آدم الله سلطنته لوازم ضیافت
 و مهمانی چنانکه لایق مقام بود بظهور پیوست - اکنون بر غم روانگی منزل انقضو
 حکومت بسته است شسته ام - اما شومی طالع راه های روانگی از بنا دینی
 و غیره بوجه ظهور مرض طاعون و منع حکام وقت مسدود گشته و بواسیله آنست
 دستغفار از حضرت خداوند کردگار مستدعی ام که زودترین بجزور دل فکارت

بیدار مجرب دل نواز ب حفظ و عافیت و سلامتی بر و بحر مع اهل و اولاد و رفقا
 پمانیده سر بلند در دو جهان کند بعیت
 چشم دارم که دهبی اشک مرا خشنوبل ای که در ساخته قطره بارانی را
 چون که طینتم مخمخ مجرب محبت واقع شده و از عهد صفر سن منظور نظر و سوخته
 شعله های آتش عشق پیشوار عارفین و جبریل امین زمره عاشقین حضرت
 شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان منظر قدس سره الا نور بوده
 ازین جهت گاه ناله های درد آینه و نقان های محبت خیز بغیر تعلم از احد
 از شوق خویش اقلن و با استدعای اجباب اکثر به پارسی وارد و از غفلت
 شباب سر بر زده - اگر چه از درجه شاعری : از مرتبه سخنوری دون است
 لیکن چونکه از مضامین عشق و محبت و در در فرقت مملو و مشحون یکی از دوستان
 این همه غزلها و اشعار نامهور فقیر را در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری در صدم با وجود قلت
 تعداد حروف ردیف محض از اشتیاق به ترتیب پرداخت - و از حسن اتفاق
 نام سال تاریخی این جمع موافق سنه ترتیب انتخاب معصوم بر آمد اگر چه
 این اشعار در نظر مردم در خور آن نبود که بزودی طبع محلی و مزین گشته بملاحظه
 سخنوران در آیند لیکن همین با وفا و مخلصین با صفا و بلده فخره بنیاد
 حیدرآباد باعث شدند و از مسئول ایشان چاره ندیده امروز که روز
 شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۰۰ هجری قمری در چهاردهم
 پریه ایشان کردم و صلواتی علیه و آله و سلم و صلواتی علیه و آله و سلم و صلواتی
 علیه و آله و سلم و صلواتی علیه و آله و سلم و صلواتی علیه و آله و سلم
 الایجاد الی یوم التناهد

غزلیاتِ فارسی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ردیف الف

گویا بود: کر تو ہر دم زبانِ ما	تا رشتہٴ جانِ بُرآید زبانِ ما
کز نو حسن نتست منو چہ جانِ ما	رد پوش اگر شوی ہمہ عالم شود سیاہ
اکنون بناز و عشوہ سرخانِ تہ جانِ ما	خو گر بہ لطف و ہر چو اسے شوخ کردہ
ہرگز ز کو سے یار سبہر سخوانِ ما	بگزار ای ہما کہ نصیب سگان شود
واعظ بود بکو چہ جانانِ جنانِ ما	شو قم بچور و جنت فردوس کی بود
چون دید در چین قد سرور دانِ ما	تقری ز عشق سر و بیکبارگی گزشت
باقی ماندہ بسیج ز تاب و تزانِ ما	رحمی با کن و سر بالین ما گزر
دار و پیش ز ریح فسراق تو جانِ ما	از عشرت وصال تو راحت کجا رسد
قاصر بود بہ شکر عطایش زبانِ ما	انعام حیاب ز خالق با رسد

۲۱۲
سیدتی

معصوم از فیوض کثیر نشید حق

رشک ریاض خلد شدہ گلستانِ ما

زخمی دگر رسان پی قلب فکارِ ما	تیر نگاہ باز بفریگن نگارِ ما
بر دازار نقاب رخ گلعدا را	گلبا کنسند چاک گریبان بیگنے
گر بہ کشد نقاب ز رخسار یارِ ما	تو سہم کے بچشر نہ بیند بسوسے غیر

گلشن زلالہ زار دلم داغ چیدہ آ
 آتش زہند بزرگ گلستان بہار ما
 بردم خیال نرگس چشم کسی بجاک
 نرگس دمیدہ است بظرف مزار ما
 بانصل کو بہار رخساز نام مرا چکا
 باشد بوصل و ہجر خزان و بہار ما

معصوم از توجہ شاہ رشید حق
 شد نوز جلدہ گزیمین دیار ما

۲ در
 سعید حق

ہر وقت جوید لیل اول ما
 مجنون دل ما شیدا دار ما
 چون کعبہ داری در سینه جلوہ
 کو جلوہ گاہت اولاد دل ما
 در شوق طیبہ گزید بہ شبہا
 ہر روز جوید طحطا دل ما
 از دیدہ جو شد اشکم چو طوفان
 از شوق گشتہ دریا دل ما
 از ہجر جانان ہر وقت نالان
 ہر لحظہ گوید اسے دا دل ما
 اسی شاہ بطحا تا چند دارد
 در ہجر شرب غمہا دل ما
 بی پردہ جنت بنما تو دلبر
 تابش ندارد اولاد دل ما
 از تیغ ابرو در تیر ترکان
 دارد جراحات صد ہا دل ما
 مہفتون جنت ماند تو دانی
 جرتونہ خواہد صد ہا دل ما
 تار و زخمش در کوسے لبر
 افتادہ بینی صد ہا دل ما

در عشق آن گل نالہ چو بلبل
 معصوم تا کے شبہا دل ما

ردیف تاء

گر کند آن شوخ با من لطف با احسان او
 در کند ظلم و ستم با جان من قربان او است
 عشق عشاق جهان باشد بزللف خط خال
 ارتباط قلب با ای عاشقان با آن او است
 منع بار می کند ناصح ز سینه نوشی هرام
 خود نمی بیند که ترا ز داغها دامار که او است

سید حق

چون نباشد شاد معصوم ای شید حق تلم
 مهربان بر حال زارش روز خوب جانان او است

دوکش از مجلس من چون تشه خوبان برقت
 از دم آه و بجانا له و افغان برقت
 هر که آمد بحضورت بمرادش برگشت
 لیکن این دل حشده با حسرت و از آن برقت
 دو د آه دل سوزان به هوافت چنان
 که از آن چرخ دگر بر سر دوران برقت
 آتش دور می دل بر بدم شعله نسزد
 از پے آب زدن دید که گریان برقت
 قصه درد دل خویش چو خواندم کجین
 شور و افغان زد دل مرغ خوشحال کجین برقت

سید بر عالم

ای شید همه عالم سوئے معصوم نگ
 کز فراق تو ز دل ناله و افغان برقت

شوخ رعنا را که چشم دیده است
 نقد دل آن بر ملا در دیده است
 چون حنا تا دست خوبان میر
 آن مگر پای کسی بوسیده است
 ساقیا صهباده کین دل بسج
 از نگاهش جام ما نوشیده است
 بیم محشر و اعطان رامی سزد
 کین دلم شب با سحران آبد است
 بچو ذره پیش او هر چه جان
 آنچنان خورشید قلم دیده است
 روز محشر محشرے برپا کند
 در کنارم منت خوابیده است

شکر ایزد بهر نفس معصوم کن

سید حق

چون رشید حق ترا سنجیده است

هر که را بر شوخ من چون یک نظر افتاده است	تایامت بردش شام و سحر افتاده است
آن پلید و خود اسیر حسن خویشش برده است	حلقه زلفش زنگر گرد کمر افتاده است
داغهای باده اسی زاهدان بردم	اینده می بینی همه خون جگر افتاده است
قاصدا تو هم نشان کوی جانان یا گیر	چاره کوی کوشش صد بال و پراقتاده است
در دل من عشق آتش آتشیان افروخته	بهر سرشک چشم من همچو نهر افتاده است
این چه شور افکنده افغان دل غمخوار	سقف گردون زمین زیر دبر افتاده است

نه چو پیرم شد رشید ددسر امعصوم کیمست
بر در او جبهه ساجن و بشر افتاده است

سید دوست

ردیف دال

دلم ز اسرار حق معمور باشد	دجو دم شعله از نور باشد
بطاهر گر چه از من دور باشد	ز جان نزدیک تر هست او باطن
دلم از نور او چون طور باشد	بنایان ست در دل جلوه ام
اگر چه آن حجاب از نور باشد	مرا تاب حجاب نیست جانان
رخت رشک هزاران عرو باشد	نباشد هیچ دلبر با تو همسر
منور تر ز کوه طور باشد	زمین و کوه و صحرا سینه
اگر چه شمع از کافور باشد	مقابل که شود با ساق بیخ
کز د عالم همه محمود باشد	ز چشم مست تو باشم بکبرت

منم حاضر بر اے جان ناری
 اگر قلم ترا منظور باشد
 چشم مست تو مخمور ہستم
 نہ منظور مئے انگور باشد
 ز نور لوز حق اندر مدینہ
 تجلیہا بزرگ طور باشد

ترجم کن کرشید حق بمعصوم
 دلش از فرقت رنجور باشد

عاشقت گچہ نا توان باشد
 ماب حسن تو ہچنان باشد
 ہر دے لے کہ اسیر زلفت شد
 کے دران فکر این دان باشد
 سوئے محراب سجدہ زاہد
 قبلہ ام ابروی بتان باشد
 غم مخور تو دلا کہ رحمت او
 چارہ ساز کہان جہان باشد
 درد عشقت چہ لذتے وارد
 باشد این درد تا جہان باشد
 وقت فرصت دلا غنیمت دان
 تو سن عمر تو دو ان باشد
 وصف لعل لببت بود ممکن
 ہچو سوسن چودہ زبان باشد

بیم محشر نہ باشدت معصوم
 شاعفت شاہ مرسلان باشد

نقاب از روی خود چون یار واکرد
 نذائیم حیرتش بادل چہا کرد
 چو شوخی کرد آن بادست وپایش
 بشوخی آدہ خون حننا کرد
 چو گفتم من مریض عشق تو گفتم
 بزہر قالمست باید دو آورد
 چو خوش آورد بر سے زلف دلبر
 چہ احسانہا مین باد صبا کرد
 کہ باسن ہرچہ کرد آن آشنا کرد
 شکایت چون کنم از غیر مردم

بمرد از فرقت صیاد بلبل
چو از بند نفس ادرار رہا کرد
کرا زید کج بنز خوبان جفاها
نه شاید برستم چون و چرا کرد
بکن ہارحے بحال زار عاشق
نمی بینی چہ عاشقت بما کرد
نیالودہ بدانغے دامن من
دلے این عشق اور سوا مرا کرد

گاہمت ای رشید حق معصوم
زدل سلب خطور ماسوا کرد

سعید حق

ترا مژده اسے دل کہ جانان رسید
چہ دشوار مشکل پہ آسان رسید
لگاہت سے کہ بردلی ز خوبان رسید
ہمانا کہ تیرے ز مرگان رسید
مشو تنگدل از خندان رسید
کہ اینک بہار گلستان رسید
غزیزان ز قتل مگر بید خون
ز تیغش بہ سبل دگر جان رسید
ز وحشت بیا سود دست جزون
کہ چاک گریبان بدان رسید
بتاب جمال رخ دلبرم
تواند کجا مہرستانا بان رسید
مذہیم از انصفا اثر در چین
چہ آفت سر عند لیبان رسید

بہ معصوم فرمود شاہ رسل

کہ عھد جدائی بہ پایان رسید

از تاب رخت ہر درخشان گلہ دارد
وز حسن تو امی مہ مہ کنعان گلہ دارد
از نیچہ تو نیچہ مرحبان گلہ دارد
وز لعل لببت لعل بزخشان گلہ دارد
از گریہ من خاطر جانان گلہ دارد
وز خندہ من طبع رقیبان گلہ دارد
از آتش ہجر تو بدل شعلہ بلندت
زین مجمر من آتش سوزان گلہ دارد

بهر خشم چرخنده دهبان است ز لذت
 از خنده آن غنچه خندان گله دارد
 در هر جازان نمود دل و شادان شده من
 کز شوق دلم خاطر بجران گله دارد
 مصروف تماشای بهار دل خویشم
 طبعم ز تماشا سگله گلستان گله دارد
 از کشمکش عشق رشید و جهان بس
 معصوم به تنگ آمد و جانان گله دارد

سید و جهان

شب جلوه گر چنان نام آن شک جربود
 در شش حیت ظهور تجلی طور بود
 واعظ به پیر میکده تو بدگمان مباش
 هر ساغر م که داد شراب ظهور بود
 اکنون چه باعث است که بهر شب ^{طلب}
 از پیش وصل تو بمرد و شهو بود
 آن هم روانداشته این چرخ بدشعار
 مارا که گاه به بزمش عبور بود
 گر آدم به بزم تو جانان زمین مرغ
 کز اشتیاق دید دلم ناصبور بود
 زانفان و آه و ناله عشاق بقرار
 هر دم بکوس شوخ چه شور نشور بود
 احسان ناتوانی و لطف صبا به برد
 در نه حریم و دست زمین دور دور بود
 همتا س آن نگار گشتند بهر ماه
 زان تاب رخ که غیرت صد باب در بود

معصوم رو بجزرت شاه رشید حق

کان ذات پاک نهبط اسرار و نور بود

دارم دلی شوریده چون شعله سوزان رنبل
 شایه نشیند آتشم آید چون جانان و رنبل
 از دغاها اندر جگر شکفت گلهای شکر
 دایم بود از عشق او گلزار پنهان رنبل
 از بهر گل غوغا کنی ای عنایب بقرار
 اینجا بیانگر دلم دارم گلستان رنبل
 بودی هم آغوشم همیشه آهوان شوخ چشم
 ای کاشک من دایم که در بیان رنبل

سید حق
 رو بیف لام

امواج بحر عشق اوجوشے زند اندر دم
ضبط بجا کے میتوانم ہست طبعان در بطل
احشید از تو نور جمال حضرت عبدالرشید
داری دو معصوم تو یا مہر تابان در بطل

مراد تھے بودیں خوش کہ رویا می بینم
کجا طالع کہ یا ہم بار در بزم شد خوبان
تماشای رخ دلبر مرا کافی بود ہموم
چہ گویم سختی بجران چہ بر جان دلم نیت
باخیارم کنی الطاف با من جور با جانان
توفیح الباب از خواہی در سخاۃ محکم گیر
سدا لحن بحال زامعصومت نگاہی کن شید لحنی

کہ از دوری و مجوری بسے مخزون نمکنیم
خواہم کینج خانہ تنہا گرستین
زید بشوق آن قدر عنا گرستین
حالم ز ہجر یار چہ پرسی تو چارہ جو
سیل غم زگریہ چشم شود ز کم
خواہم زگریہ ام ہمہ عالم شود پُر آب
ارض و سما زگریہ پر از آب گشتہ است
آدم کہ عاشق تو ز عالم سفر کند
مثلت جفا شمار نباشد در خیجان

سجاویں میں آسماں از زمین قائم
تیرم در سیرت آن نازکین نام
جبارہ از کسم کہ پیرا عمارا
کشد پا پستون نالدا کوشین نام
یک نیت کس کہ در کسین نام
کجا جگر و باغیر زبان نایاب نام
جوان کاغذ کہ شہین شکار
ساکو بدیم پیمان با برین نام
کلام لکن چو شمشیر ز کرم
نیولہ آتہ پو آو لیکین نام
دیواد ذوق دل ہی نام ہی
چکار بود تو چہ کز برین نام
میتوانم معصوم تو یا مہر تابان
شیدا حق یا بندہ باجبار

تا شیر گریہ نیت ترا ابرو نوبهار
سوز دلم ز گریہ چشم نمی رود
ای چشم دجله ریز تو ضبط بجا بکن
ابر مطیر و برق بزمت شود ہم
خوابی اگر بھی کہ مقصود دل سزی
باید ترا بطیب و بطحا گریستن

معصوم را کجفت شید جان چنین

در روز ذکر باید و شبها گریستن

ای که از انوار حق شمع جمال روی تو
کحل چشم عاشقانیت یا رسول الله شد
مصحف روی منور مطلع انوار حق
ظاہر دست و گلویم بستہ زنجیر نیت
جان و دل را من فدای لطف حقانم
جان عالم میرود از جنبش نمیش تمام
افضل خلق خدا بی شے ذات قدس است
یک نظر بر من فلک سے رحمت للعالمین

سجده گاہ اہل دل باشد خم ابروی تو
ز اون سبب سایہ ندارد قدامت بلجوی تو
منیع نور خدا باشد جمال روی تو
این چه باشد می کشد ہر لحظہ نارسی تو
گر نمائی یک نظر آن گوشہ ابروی تو
این چه طرفہ و صفندہ دار و حلقہ سیوی تو
بہتر از کون مکان باشد سر کیستی تو
منضرب کرده مرا آن چشم تو ابروی تو

بوی مشک و بوسے غنبر کے منور معصوم

مست کرد جسم و جانم یا نبی خوشبوی

از خانہ بے نقاب چو جانان برآدہ
ہر کس ز بزم آن شہِ خوبان برآدہ
گویا ز برج ہر درخشان برآدہ
بتیاب و سقار و پریشان برآدہ

سید جان
و فیض

و فیض

آتش فکنده است بر بند نقاب او
 ببل زجان گزشت و گریان دریده
 بے پردہ حسن یار چو دیدند یک نظر
 برکش تو رشک ماه ز رویت نقاب را
 از سوز دل چو اخگر آتش نشان بود

سید حق

حضرت رشید حق سوری معصوم نظر

جانش بلب ز منجی هیران برآمده

طالب کرم نرگس نقان مدد
 تیغ ابرو مدد سے نادک شرکان مدد
 ہادی مقصد کل خضر بیابان مدد
 جذبہ دل مدد سے دیدہ گریان مدد
 شور رندان مددی نعرہ مستان مدد

دیفت یا

کن معصوم نگاہی کہ بطلب برسد

جان جانان مددی مظهر نردان مدد

شوخ ادا دل با آفت جان کیستی
 عاشق خوی تو منم والہ بوی تو منم
 غنچہ وہان و گلبدن رشک ہم گلچین
 بندہ زشت تو شد مہنہ کشت تو شدیم
 جان مرا توئی بقا پر وہ نروری خود کشا
 غیرت مہر و رشک ماہ روح روان کیستی
 طالب کوسے تو منم راحت جان کیستی
 غیرت بوسے یا سمن سرور و ان کیستی
 بوی بہشت تو شد من غنچہ وہان کیستی
 تاب حجاب تو کرا آفت جان کیستی

سید دوسرا

شاه رشید دوسرا بنده تست بی نوا
رحم مکن بادشها شاه زمان کستی

سبحان جهان را می سرود پیش چشایی	سبح آن بت نمی زید بکس شان خود آئی
دگر خا بد کند زنده بیک حرف می جانی	اگر خا بد کشد آن بت بیک غمزه هم عالم
که رفت از دوریت تا بکون از جان آئی	خدا را ای نگار من مکن رحمی بدین هسته
بیک غمزه ر بود از دل همه صبر و شکیبائی	چه گویم شوخی دلبر چه بی تاب و تو انم کرد
چه در شهر و چه در صحرا بگردم همچو سودائی	چنان خاطر پریشانم ز عشق زلف تو جانان
به گلگشتش اگر آئی بحسن خود بیارائی	گلستان بتیو شک گل همه رنگش آن واد
ترا زید که در زبان کنی دعا کنج کتابی	تو در انداز حسن خویش فردی در جهان جانان

رشید حق چنین فرمود با معصوم کامی نانی

خدا دانی خدای منی بود در کنج تنهای

آفتاب عجبی ابرسیا هی عجبی	کاکل افکنده بدیم رخ ماهی عجبی
تبر آلوده بمن مست نگاهی عجبی	شب صیلت شد این چه گناهی عجبی
سبز زاری عجبی دست و گیاهی عجبی	بستر ترم از عشق رخ مسبزن خطی
صبح گاهی عجبی بد شب ماهی عجبی	شب که بر رخ نقیبان ببر من بودی

شه رشید دو جهانند برای معصوم

مقتدا عجبی پشت پناهی عجبی

خمین غزل حضرت شمس الدین حبیب مرزا جانان منظره قدس ارشد مره

سید حق

مهر ریت ز پس مرده دوشان شده است
 روی بجران ز ره مهر تو پنهان شده است
 دلم از عشرت وصل تو گلستان شده است
 تا بن غنچه خاموش تو خندان شده است
 زخم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر ایزد ز پی مستی ستانده ما
 عشق پیود مے جلوه جانانه ما
 شد منور ز تجلی همه کاشانه ما
 شکر طفلان که سر تربت دیوانه ما
 از هجوم شر سگ چراغان شده است

مدتی شد که ز عشقت بده بیگانگیم
 شده مسلوب ز قلبم همه فرز انگیم
 از سر ناز ذکر شسته بده مستانگیم
 تا کجا نشکند حسرت گل دیوانگیم
 طره اش از ته دستار نمایان شده است

این چه انصاف بود ای مدام دلبر ما
 همه خوبان جهانند بجا کم بجا
 باد جانم سر الطاف تو اید و دست فدا
 غیرت دلبریت آه کجا رفت بیا
 سبزه تربت من وقف غزالان شده است

شده شید و جهان داد معصوم ایان
 تا که با بد دل او از غم اغیار فراغ
 حسب حالش بود این شعر که دارد ابلاغ
 عشق و صد کوه الم منظر یک شیش فراغ
 دلش از عشق بتان سخت پشیمان شده است

ایضا تجنیس غزل حضرت الدین حبیب جانان منظر قدس اندر سره

تغصه بهر مایه خویشم من کنون آورده ام
 قابل قدر خودم پس خیزد من آورده ام
 کن قبولش پیش تو من سرگون آورده ام
 گر چه من سید ضعیفم مشت خون آورده ام

نذر صیادوی پری بهر شگون آورده ام

همنشینان بر شما حزن طالع غم نهاد
شد عنایت بهر من از حضرت العباد
این کرها بر سر کین بنعینقی تا نهاد
داوی مجنون بعد من است پر از گرد باد

بعد عمرے خاک اورا بر جنون آورده ام

بر سر مردان که حمل کوها و شوار است
کار اوشان در حقیقت کندن کشتار
کو کهن کاریکه کردی قابل گفتار است
جوی شیر آوردن از کبسا چندان کار

من ز کوه سینه خود جوی خون آورده ام

بهر نفس قسمت خود چشم گریان بهترا
حسب عالم بهر زبان لبس دام بجز این ترا
بهر من کج نفس که هم صیفران بهترا
از چنین آزادی بیوقت زندان بهترا

گل چو زیت از دام مشت پر بردن آورده ام

دائماً یارب بود در قسمتم ایام حبر
چون کند معصوم تدبیر خودشان شام
تو که فرامی خودت ای حضرت از الام حبر
منکه منظر آب میشد زهره ام از نام حبر

تاب این غمها نمیدانم که چون آورده ام

مخمس غزل حضرت مولانا محمد عمر نقشبندی مجددی قدس العیون

چو آفتاب جمالت بدل عیان باشد
مرا ز پرده رویت چرا زیان باشد
بین فروغ شعاعش نهان چنان باشد
پر پرده روی جهان سوز گلستان باشد

حجاب نیر تابان بهسمان باشد

خدا بطور دیگر که حسن تو ایجاد
فرزد جلوه حسن تو بر گل شمشاد

همیشه گلشنِ حسنِ خست بود آباد بهارِ ناله و گل را خزان کند بر باد
 همیشه حسن و جمال تو همچنان باشد
 خدا چو برگِ خاکن زبان من قابل که بخت و طالع من چون شود کامل
 مگر بر تبه پا بسویت رسم قاتل بدین بیان قدم بسویت شود حاصل
 بجای برگِ خاکش این زبان باشد
 فغان و آه و بکا در سداق تو چند دلم ز سختی حیرت تو تا بکے در بند
 اسیر زلف تو هستم بحسن تو خرسند شهیدِ خنجرِ نازم بجان تو سو کند
 گواہ قتل من زار رنگ پان باشد
 چگونه رام و مطیعِ حبیب من گردد بلی چه فضل الهی طیب من گردد
 چه فضل ذات خودم خود قسیب من گردد چگونه جلوه جانان بضیب من گردد
 که اشک دیده خوشیم حجاب آن باشد
 دمام حال من زار همچو محبون باد روان بفرقت لیلی چشم همچون باد
 دلم ز عشق پر می رود همیشه پر خون باد پرسید ز ناله و فغان همیشه افزون باد
 ز دیده خون جگر دامنار روان باشد
 دلم چو تاب نیارد بغیر جلوت خاص خدا شریک مگردان در خلوت خاص
 خوشم مبرگ چونیم کسی بخضرِ خلص خداست قادر مطلق که روز و خاص
 من تو باشم و دیگرند در میان باشد
 کسے ز دولت بخشش بکبر طویان است کسے ز زهد و عبادت بخوشی نازان است
 خدا بداد بهر کس چنان که شایان است غرور و ناز و کرشمه برای شایان است

سر نیا ز غلامان برستان باشد

رشید الحق من معصوم چون قرین دارم
چہ خوف پرشس محشر من جزین دارم
خوشتم کہ شافع خود شاه مرسلین دارم
عمر بقول سعید ازل یقین دارم

شفیع روز جزا شاه مرسلان باشد

تخمین بر غزل طوطی ہندوستان حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ

زالفت درد دارم باکہ گویم
ز سوزشش چون شرارم باکہ گویم
کسے مولس ندارم باکہ گویم
ز عشقت بیعت دارم باکہ گویم
ز حیرت خوار دارم باکہ گویم

لقد زاد الہوے فیکم جنونی
وسال العین من ومع الیومنی
وانی مت من جبح الجفون
ز احوالم نہ می پر بسی کہ چونی

پریشان روزگارم باکہ گویم

کسے از من نمی گیرد سلاے
نہ از پیران نہ از خردان غلامے
نی یایم بزد از من کلا ہے
اگر خواہم کہ بفرستم پیایے

کسے محرم ندارم باکہ گویم

براغیار حال خود چیان گفت
بکوران کے سزد راز نہان گفت
چگونہ سر مخفی راعیان گفت
نہ کن محرم کہ راندول لغان گفت

ہزاران راز دارم باکہ گویم

رشید الحق بمعصومت خرد کو
ز درد دوریت گرد بہر سو
بود حالش چہ قول این غزل گو
نذارد جز تمنائے تو خسرو

فراوان خوار دزارم باکہ گویم

ایضا خمسہ بر غزل حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ

جانم بلب رسیدہ زور دجہای تو یا بد کج اقرار دلم جز لقای تو

بیند نہ سوسے غیر صنم بتلای تو ہر شب منم قنادہ بگرد مسرای تو

ہر روز آہ و نالہ کنم از برای تو

بامن جفا شکاری و با غیر با وفا تا کہ ز وصل غیر و ز سحرت کنم بجا

مردم ز دوریت سر بالین من بیا ہرگز شب و سعال تو روزی نشہ ترا

ای دای بر کسیکہ شود بتلای تو

با غیر مہربان دہمن چہ بنا شد بامن مکر و بہ رقیبم صفا مشو

خون شد دلم ز ہجر بمن پر دغا مشو جانان باین شکستہ دلم بی وفا مشو

عمرے گزشت نی شدہ ام آشنای تو

گو یا بود بنام تو ہر دم زبان عشقت خدا گواہ بود جز و جان من

یاران ہمین بود پس مردن نشان من روزیکہ ریزہ ریزہ شود استخوان من

باشد ہنوز در دل ریشم ہوای تو

معصوم مشفق گذری کن زراہ ^{لطف} شاہ نظام را خبر سے کن زراہ ^{لطف}

فرما بچسرد سحر سے کن زراہ ^{لطف} بر حال ناز او نظری کن زراہ ^{لطف}

تو بادشاہ حسنی و خسرو گدای تو

تمت

حصہ دوا

غزلیات اردو

۱۳۱۷
۱۳۱۸
۱۳۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ر د ی ف الف

مطلع ہو مرادل افق مہر قدم کا	گنجینہ اسرار ہو مخزن ہو نعم کا
جب جوش پر آیا تھا ترا جسہ کرم کا	بیدار ہوا بخت وین خفتہ عدم کا
ہو ذات منزه کی تجلی تری دائم	یار بین ہوں محتاج عنایات کرم کا
شایان عبادت ہی نقطہ ذات ہی تری	کیا تاب کھے کوئی بجز حرف نعم کا
اک پل میں کئے تو نے یں موجود و دعا	ہے حوصلہ یان سپت سہی اہل ہم کا
یہن مبدء فیاض سے انعام پیایے	ہو شکر ادا کیونکہ ترے فیض و نعم کا
یان دل میں نظر آتے ہیں کچھ اور ہی عالم	کیا سامنہ رتبہ ہی مری سا غرجم کا
عاجز ہی تری ذات کو ادراک ہی مخلوق	کب پہنچو دہان از تہ تعقل کو قدم کا
نرا ہد کو ہی تقوسے کا تو عالم کو عمل کا	جھکے بھی ذریعہ ہے تری جود و کرم کا
کی تو نے مجبتوں پہ ہی کیا کیا عنایت	ہوں میں بھی سزاوار عنایات عظم کا

پہنچاؤ رشید و جہان تا مقصود

مشتاق ہو معصوم بھی اب فیض اتم کا

پڑا ہی تو اہم پر پہ کسکے روی تابان کا	ہو اسی رشک مہر و ماہ نقشہ کیوں ان جان کا
ازل سے جو زمین ساری بجز ایشو جان کا	مری اگر عبت مداح ہی تو حور و غلمان کا

سعید

نقاب اولیٰ کیسے رومی انور شہسپایین
 ہزاروں لذتیں ملتی ہیں اس عشق مجتہدین
 نکلتا ہرین مٹو سے ہر شعلہ نارالغمت کا
 پریشان عشق نشان ہن سر اسرہ بون کی نشان
 لبعلین کو الغمتیں جو روتا ہونگے ہوتا
 کوئی کہدی زلیخا سو کہ دیکھ چشم سرت سہ
 یہ ہر ماہ کیا ہیں رونق بزم جیان تو ہر

سید حق

شرشید حق کا اعلیٰ عطف معصوم سر پر

دمِ آخر نہیں ہر خوف جھکو کر شیطان کا

روزِ محشر دیکھنا وہ ہر بان ہو جائیگا
 میرا لاجب کبھی تیش نشان ہو جائے گا
 لخت ہاوی دکھو میرے تم حفاظت کرو
 تم بھی بے سیر آنا بے سرون قبر پر
 یہ دل نالان نہیں ہوتا بل فون بین
 مج کو تاب بخش دل نہیں مندور ہوں
 کیا غضب کتے ہو کھو تو تم نہ اپنی لعن کو
 حال دل میرا نہیں ہر قابل اظہار خلق

میرے جذب دل کا دان بھی اتنا تنگ
 مثل آتش شعلہ زن سارا جہان ہو جائیگا
 تدر ہوگی غیر کا جب امتحان ہو جائیگا
 میرے ہر اک داغ سوا گلستان ہو جائیگا
 مرقد و مین در نہ پھر شوہر و فغان ہو جائیگا
 گل نہ لاؤ قبر پر وہ بدگمان ہو جائیگا
 ایک عالم کا ابھی دیکھو زیان ہو جائیگا
 در نہ ہر فرد بشر نالہ کنان ہو جائیگا

سید دو جہان

شرشید دو جہان معصوم شرشید ہیں

سک رسد و ہدایت پر عیان ہو جائیگا

گویا تمہیں کو سامنے لا کر بٹھا دیا
 ہر چند تیغِ ظلم نے سر کو اوڑھا دیا
 گو نہ نقاب کا جو کسی نے اٹھا دیا
 موندہ پہیر کر وہ رشکِ قمر مسکرا دیا
 آئینہ دیکے ہاتھ میں جھگڑا مٹا دیا
 ممنون چارہ گر ہوں کہ مجھ کو دکھا دیا
 دل تھام کر کہیں وہ مراد لکھا دیا
 عالمِ شب وصال کا مجھ کو دکھا دیا
 جلوہ کچھ اس اداسی کسی نے دکھا دیا
 جامِ وصالِ غیر مجھے کیوں پلا دیا
 مجھ کو دلِ حزن میں سے یہ مٹوہ سنا دیا
 آزر دہ ہو رقیب سے مجھ کو بتا دیا
 جلوہ دکھا کے سارے چین کو جلا دیا
 مجھ کو مری نگاہ نے اچھا مزا دیا
 بس نے تمام کون مکان کو ہلا دیا
 صحرا کر کے جلوہ نے گلشن بنا دیا
 کیفیتِ وصال نے بیخود بنا دیا

راعظ کے وصفِ حور سے کیسا نرا دیا
 لب پر ہنوز لغو ہل من مزید ہے
 دیکھنے کے روزِ حشر کہ دیکھنے کے سب سے
 رو کر کبھی جو میں نے کہا اوس سے درو
 انکا رہتا اونہیں اثرِ حسن و عشق سے
 تھی اشتیاق دیدہ کی حلیفِ نزع میں
 تاثیر آہ و نالہ کی اتنی تو چاہئے
 ذکرِ بہشت و حور سے واعظِ غضب کیا
 فریادِ پیشِ دادِ محشر نہ ہو سکی
 سرشار کیا کیا ہوئے عشقِ نیر سے
 اوسکا خیال رہتا ہی اوسکو عوض یہاں
 اللہ سے نصیب کہ ہنگامِ امتحان
 اللہ رحیمی حسن کی آتشِ فشانیاں
 دیکھا جو روی یار کو تسکین ہو گئی
 یہہ اضطرابِ دل ہو قیامت کا خطر آ
 کسکے فروغِ حُسن کا یار بظہور ہے
 اچھا ہوا کہ چھوٹ گویا درو ہجر سے

کی حضرت مرشدِ فریبگی لطف
 معصوم جو نہ دیکھا تھا مجھ کو دکھا دیا

نور و مدت کا جو دلمین حق فرخیز کہیدیا
 کیا ہی بخت نارسا ہر یہ بھی سرستھی
 عالم عرفان کا گویا ایک منظر کہیدیا
 منظر اسرار حق ہی بس حقیقت میں ذہلی
 بات سو قاتل سنے وقت فرخ خنجر کہیدیا
 وہ جو عادت تھی جلانیکی سپردن بھی
 عشق کا دلمین خدا فرجسکے جو ہر کہیدیا
 واہ قسمت میں بھی پہنچا خاک سوا فاکت
 جامی گل مدفن پہ میرا دسوا غلہ کہیدیا
 ہر زمان ہر میرا سینہ مثل گلخن شلہ زن
 وقت کشتن زریا اوسنے مرا سر کہیدیا
 دل ہر سینہ میں الھی یا کہ مجھ کہیدیا

ہو گیا معصوم کو نفل الھی کا یقین

ر سید حق

دست شفقت جب شید حق فرسز کہیدیا

عالم عقلت میں یہ دل با خدا کیونکر ہوا
 عشق کے قصہ سوا واقف کیہ تہنیا زہی
 کسکاپر تو پڑ گیا وہ پرضیا کیونکر ہوا
 تیرے گھر پر تو پڑی ہر تہی ہین اکثر نجان
 ایک بیک مجکو یہ درد لادوا کیونکر ہوا
 کسکو رتبہ تو نے اسی قاتل شہادت کا دیا
 اسی سیجا تیرا گھر دار الشفا کیونکر ہوا
 سچہ بتا شیخ بقدر رنگ حنا کیونکر ہوا

ر سید خلق

اتنی فرقت کب گوارا تھی شید خلق کی

کیا ہوا معصوم تو اداں جدا کیونکر ہوا

راز پنہان ہر مرے دل پر کہلا
 اک نظر میں سیکڑون زخمی ہو کر
 پر یہ کہہ سکتا نہیں کیونکر کہلا
 تیرا ترکان کا ترے جو ہر کھلا
 بات میں قاتل کے ہو خنجر کھلا
 جام جسم سوجام دل بہتر کھلا
 جامی گل مدفن پہ میرا دسوا غلہ کھلا
 جابجا گنجینہ گوہر کھلا
 وصف دندان سے رخ قراسق

کیا کہوں کس سے کہوں کیونکہ کہوں کہ طرح جہد سے پر ہی سپر کھلا
 نسیم صحت ہر کشتائید خلق کے
 جو کھلا معصوم پر بہتر کھلا۔

نسیم صحت

ہات میں تیغ سلسلے وہ ستم ایجاد آیا
 دیکھ کر تجھ کو خجسب ہو تو میں غویان جان
 تو وہ خوش قد ہر کہ دیکھا جو چین میں کج
 کشتہ تیغ جفا کا بھی اثر کچھ دیکھا
 کس ترقی پہ ترا حسن خدا داد آیا
 حُسن نصیریہ بقدر جو ہر سارا دیکھا
 تیری قامت پہ خدا ہونیکو شمشاد آیا
 زندہ کرنے کو حقیقت میں وہ آیا کج
 میرے مدفن پہ تڑپتا سرا جلا داد آیا
 ابھی اجاب میں بیٹھا تھا بہت خرتین
 بہر جیت کبھی مانی کبھی بہزاد آیا
 ایک مدت میں تو آیا میرا قاصدین
 جان لینے مرے مقتل میں جو جلا داد آیا
 رہ گیا دل کو پکر کر مجھے کیا یاد آیا
 ہامی افسوس گر بادل ناشاد آیا

شہ رشید و دہجان کیونکہ ہوشادان معصوم

تسبیح

بخت بیدار ہوا آپ کو وہ یاد آیا

بیان ہو مرتبہ کیونکہ محمد الف ثانی کا
 حقیقت ادنیٰ کیا کہوں کہ خود پامی ہر
 کہ ہر مرتبہ بہت برتر محمد الف ثانی کا
 آتش سوزی کو قطب غوث صمد ہو تو چین
 مئی وحدت کا ہی جو ہر محمد الف ثانی کا
 حقیقت، اذکومشرب کی بطور زکر کتاب ہو
 مئی عرفان کا تھا ساغر محمد الف ثانی کا
 ہی شرب خاص پنیر محمد الف ثانی کا
 نہیں حسین کوئی ہر محمد الف ثانی کا
 جہان میں فیض ہر اکثر محمد الف ثانی کا
 سرائے دم سے تا قیامت سب یقین جانین

دلی جتنے ہیں عالم کو سمجھی کہ تہو ہیز ایسے

طریقہ سب سے ہی انور مجدد الف ثانی کا

رشید دو جہان معصوم اتنی عرض کرتا ہے

سید

پلا دیتے ہیں مجھے ساغر مجدد الف ثانی کا

نبی کے نفل کا ہوتا نقشہ مجدد الف ثانی کا
 وراثت اذ کو کامل پہنچی تھی صدیق اکبر کی
 عمر فاروق کو علم لدنی کے وہ مظهر
 جناب غوث اعظم نے کہا ہے اکبر مینا
 شہستان ولایت کو وہی ماہ و نشان
 صفات و ذات حق کرتے معارف کس قدر
 سیاہی کفر و بدعت کی جہان مین پہنچیلی
 جو منکر ادخا ہے وہ فیض حق سے ہو گیا حرم
 مرادین سب ملین اوسکی صفی ہو کر منحل
 اگر پوچھو کہ بعد الف ثانی سے قیامت تک
 فضائل خاص تھے مخصوصہ اور ذالیہین
 رسول اللہ کا مقبول ہے مقبول جو اونکا

ہر کتنا ارتداد اعلا مجدد الف ثانی کا
 نہ کیوں ہو مرتبہ و فنا مجدد الف ثانی کا
 یہ دیکھو علم کا دریا مجدد الف ثانی کا
 کہ رتبہ ہی بہت است اعلا مجدد الف ثانی کا
 جہان مین نور ہی پہلا مجدد الف ثانی کا
 تمام تہا کاشف معنی مجدد الف ثانی کا
 خدا سے جلوہ دکھلایا مجدد الف ثانی کا
 کہ ہر اب واسطہ اعلا مجدد الف ثانی کا
 وسیا جس نے ہی پایا مجدد الف ثانی کا
 جہان مین فیض سے کسکا مجدد الف ثانی کا
 نہیں اومین کوئی ہوتا مجدد الف ثانی کا
 جو کیا رتبہ ہی کیا رتبہ مجدد الف ثانی کا

رشید دو جہان سے عرض ہے مقبول معصوم

کہ سے وہ بھی تو اک پوتا مجدد الف ثانی کا

وہ تو کیا غیر بدل قائل تا شری بھی ہوتا ~~تھا~~ اور نازان مرا کہ نامہ شگیزہ ہی ہوتا
 کیا کروں ہے وہ ہر تیز نگہ کا ورنہ دل مجرد ح مرا قابل تدبیر ہی ہوتا

جان نثاری پہ مرے کہتا ہوں نازان بڑے
 سچ دشمن نہ سمجھ باعث بیتابی دل
 ہاتھ کا تیرے تو ممنون ہوں قاتل لیکن
 زلف دو تا کہ دام میں دل ہو اسیر ~~میں~~
 تیرے ہرے مارے دلو جگر کو بھی
 سینہ ہمارا آپکا صحرا ہے صید کا

رولیف با

گر مہارے گلبدن کو دیکھ پائے لیب
 گرجانی ہاتھ تیرا دیکھ پائے لیب
 یہو لگا اوس گل کے کوچہ میں جو اے لیب
 داغنا می غم سے ہی سینہ مرا شک چمن
 توڑتا ہی گل کو گلچین سے بلبل کے
 فوج کر کے کر تصدق مجھ کو گل پر تو ابھی
 گل کے بلو یا اٹھی تو دکھا اوس ماہ کو
 مجھ سے نالی ہمسفیر و نگر سے جا نہیں
 مجھ کو گنن کا گمان ہونے لگا گلزار پر
 بعد مرنیکے اور ہی بہر تو ہرین او بان پر

اگ نظر کیجے کرشید حق دل معصوم پر

اپنی گل پر ہونقا مثل فنا سے عندلیب

ہر لحظہ بعد مرگ جو ہی دلو صطراب ~~میں~~ ثابت ہوا کہ ہر مرے قاتل کو صطراب

تاثير گر نبين دل ميتاب کي مزے
 اسواج بحر عشق کي لطيفان ناپہلچہ
 ہر وقت کيون ہر پردہ حائل کو مضطر
 رہتا ہي او سکے جوش سے ساحل کو مضطر

رويفت باي فارسي

کيون خوش نہون مين جذب ل پلڑے
 رکھتہ ميں تاب حسن او سیکے اثر سے آپ
 وہ پوچھتے ميں حال مرانا سے جو آپ
 جلتے ميں کس لئے سر سوز جگر سے آپ
 مضطر تھے جذب دل کو ہمارا اثر سے
 محشر ميں ہون نجل مرداغ جگر سے آپ
 پہر کيون جا بکتے ہيں شمس و قمر سے آپ
 آئي ہيں آحال ميں کہو کہ ہر سے آپ
 جل جائينگے عدو سے سوز جگر سے آپ
 روہتے ميں کسلے غم دل کي خبر سے آپ
 بسل جو ہو گویا ہيں وہ اپنی نظر سے آپ
 چمکاي نہ آتش بجران سے ہقدر
 در يوزد گر وہ خود ميں ضياء جمال کے
 رنگت اوڑھي ہوئی پریشان بو زلف
 تاثير نالہ ہاي شر بار ہے غضب
 کيا آپ کا بھی دل کسی دلبر پہ آگيا
 اب اونکو ميرے زخم جگر کا کہلو گا حال

اے مشد رشيد ہو معصوم کو اميد

غافل نہنگے حشر ميں لخت جگر سے آپ

رويفت تا

پوچھتے ہو دوستو کيا تم نشان کو سست
 وصف جنت کا لگا کر نہ خود عاشق سے
 کيا کہون تم سے بہت عالی ميں شان کو سست
 ميں يہي سبھا کہ کرتا ہيں بيان کو سست
 بس يقين جانو نہ يہي ہر تيبہ دان کو سست
 بجر کي شب سبب نہ بخا ہستان کو سست
 جو کہ کيو ہو گيا سارے جہا عشق ميں
 لوگ کہتے ہيں کہ ماني سے بہت آتی ہونيد

کم تہ مجھو دلیں اپنا دن کو تم امی ہر مو
 کیا سبب کوی جانان کی نظر جاتی خلیق
 اب رسائی میری وان تک تہ بہت سواڑ
 اہل طیبہ کی فضیلت کیا کہوں امی دو
 جنگو کہتو میں جہان میں سالکان کو مروست
 مفت کا جلوہ ہو شاید درمیان کو مروست
 تم جیسے مت بہو لنا امی دہ سلمان کو مروست
 فخر ہو انکا کہ میں یہ ساکنان کوی دست

مرتبہ عالی ملامعصوم کو شاہ رشید
 روز و شب رہتا ہوا وہ اب درمیان کو مروست

سعید

کرتے ہیں وہ اکثر مری و افغان کی شکایت
 حیلہ ہو اونہیں غمیر کا اور غیر کو اون کا
 کس چچمین ڈالابچہ تخیل جل نے
 نظارہ کی امید دم قتل تھی مہسکر
 آتش تپ الفت کی جو دلسوز ہوتی
 یہ جوشش گریہ ہو تو کیا چشم نظارہ
 تازیت جگہ دی ہو انہیں دید و دلین
 ہر روز اٹھاتے ہیں سزا سکی خلق
 صد غم الفت کو بیان کیجئے کیا کیا
 پہر کیوں نہ ہو تکو دل مالان کی شکایت
 اب کس سو کردن جا کہ میں بانگی شکایت
 شکوہ رہا حسرت کا تو ارمان کی شکایت
 کیونکر نہ ہو پھر بربران کی شکایت
 وصلت میں وہ کرتی دل سوزانگی شکایت
 آنکھوں سے ہر اپنی مجھ طوفان کی شکایت
 کس ہنہ سو کر ان حسرت دارمانگی شکایت
 زیبا ہو ہمیں کاوش شرکان کی شکایت
 ہجران کا گلہ کیجئے کہ حرمان کی شکایت

معصوم کو بلو اسکے رشید دو جہان پا
 سن لیجئے اوس کشتہ ہجران کی شکایت

سعید

رویف جیم

ہو جو فرقت میں دم شماری آج جان جائے گی کیا ہماری آج

گوئی صورت وصال کی سوچو
 تیغ لیکر جو تامل آتا ہے
 کشتہ ہوتا ہوں دستِ قالِ ہر
 زیرِ پا ہے کسی کے اپنا سر
 کونسا ظلم رہ گیا باقی
 میرے مرشدِ رشید حق معصوم قطعہ چاہتا ہے دعا ہماری آج
 سارے مطلبِ حصول ہوں دل کے
 صرف ہمت شاہد ہوساری آج

رسول
 سید حق

ردیفِ جا

گردیکو جو خردِ مری یار کی طرح
 ز اہد پکڑ کے دل کو تو رہا بس وہن
 کیجئے خدا کی واسطے چہ پیر بھی چشمِ حرم
 دلو پکڑ کے رہ گیا جس پر نظرِ پرہی
 آنکھ نہیں اڑ سکے شوخ، یہ ایسی کہ کیا کہوں
 اندازِ دلبری سے کہے سیکڑوں سیر
 اندر سے نصیب کہہ کہتی بہن وہ مجھ
 ذروں میں نقشِ پا کو پسے سیکڑوں بہن
 میرا وجود کو چہ میں تیرا ہی کیوں گران
 تڑپے ہمیشہ وہ بھی دلِ فلک کی طرح
 گردیکو میرے شوخِ دل آزار کی طرح
 بیٹھا ہوں کیسا بزمِ نین ناچار کی طرح
 لگتی نظر کی برجھی ہو تلو آ کی طرح
 دیکھی کسی نے ایسی ہو یا کی طرح
 کون ایسا دلِ ستان ہو مٹی کی طرح
 بہاتی ہو میرے دل کو تری پیار کی طرح
 دیکھو تو میرے یار کی بقا کی طرح
 رہتا ہوں میں تو سایہ، یوا کی طرح

رسول
 سید حق

حضرتِ رشید حق کی توجہ سے جسم و جان
 معصوم اور دل بھی ہوا کی طرح

رویت دال

کب رہ سنتا ہوں تغافل سے ہماری فریاد
جان جاتی ہے محبت کو گرفتار ونکی
چین لینے نہیں دینی کی کسیرت بھجور
دل پکڑ کر وہ یہ کہتا تھا مکر شب کو
ناہد جذب محبت کا اثر کچھہ دکھیا
خود بخود گہر من مرے شبکو وہ اہم

سعید و دین

شہ رشید دو جہان مرشد عالم شد

اپنے معصوم کی سن لہجہ زاری فریاد

دلکو صنم ہو میرے تری جت جو پسند
کیون کر میں وصل غیر کا تجھ سے کروں گلا
مرا ہوں میں تو تجھ پہ تو ہو اور پر فدا
سنبل کو دیکھوں باغ میں کوئی نیکو تنفس
خراش نہیں ہے مجھ کو کسی کی جہا نہیں
خراش نہیں ہے پہلوئی عطر و گلاب کی

حضرت رشید حق کی توجہ کی فیض

معصوم اب نہیں ہے کوئی آرزو پسند

سعید

رویت ذال

نامہ غیر میں لکھ کر مجھے بیجا کا غد
دیکھ یہ ہے تری تقدیر کا لکھا کاغذ

اپنی رونمائی کو ملامت کا لکھا کچھہ احوال
 گرنہوتا مرے طالع کے گرائی کا اثر
 وصل اغیار سے انکار تو ممکن نہی نہیں
 کچھ تو حشت کا رقم حال کیا ہتا آئین
 خون دل سے جو لکھا نامہ اثر بھی تو ہوا
 یہ اشارہ ہر ترے دل کو گرین گھڑی ہو

مرے حضرت مرے مرشدین رشید عالم

اون کا معصوم کو لادے کوئی لکھا کاغذ

ردیف راء

دہر تابان سے زیادہ ہے جمال دلبر
 رونقِ حُسنِ جہان کہئے نرغِ انور کو
 وصل اوسکا تو کہاں یہ بھی ہو احسان
 ایک امید یہ اٹھا ہے درادم قاصد
 روتا آتا ہے وہاں سے ارقاصد فرسوس
 دونو عالم کی محبت مرے دلین زری

میری قسمت یہ کہاں ہے کہ کہین شاہ شید

ہوگا معصوم کوئی دن امین وصال دلبر

تری جبر میں مر گیا ماہِ لقا تو فانی کہی کچھ
 میں تو رہتا ہوں تجھ پریشانی سے کہی کچھ
 ہنسنوا ہنوا ہنوا تری دکو تو آہ رسا کا اثر
 مرے پاس تو کہی بہر خداتری عشق میں جلتا ہوا

ن
 نسید عالم

ن
 شاہ شید

سرِ دلکش ہر روز در دوزخِ مریم آئینہ سکو
 ہندین تباہی کی سی نہیں جنوں کی حم تو کر مر
 شب وصل ہمارے اتنی بڑی نہادو کا خدو نہی
 زمرہ پاس جاؤ: شکستہ ہی ہنود و اور
 ترا عاشقِ خستہ ہے تجھ سے جدا آؤ جنوہ کہا تو اپنا ذرا
 زری دوری اور سکو تباہ کیا تجھ حال کی اور
 تجھ عشق تو اپنا آپ سوتری آئینہ رہتا ہے اگر دہرا
 تو حسنِ سپہ تو آپ فدا تجھ ہوئی نہیں ہیں اپنی نظر
 سرِ شد خلقِ رشید کیہ جہان غم دوری ہے بیتاب تو ان
 بلواؤ مدینہ میں شاہ زمان معصوم تمہارا ہرختہ جگر

سید جان

رولیفِ زاء

بدتر ہے خارِ نفس سے گراؤ کی بہار روز
 عشقِ نبی کا رہتا ہی مجھ کو خار روز
 چہرہ سے اب نقاب کو شاہا اٹھاؤ
 بیتاب کر رہا ہے مجھ انتظار روز
 ہر روز جان فدا میں کرونگا نئی نئی
 آیا کرین اٹھی وہ بہر شکار روز
 جلوے ہزار رہتے ہیں پیشِ نظرِ بلدم
 احسانِ چمپہ کرتا ہی یہ انتظار روز
 ابرو بہار گلشنِ دگلزار سب ہیں بیچ
 عشقِ نبی کی رہتی ہی دل میں بہار روز
 شاہِ رسل کے روضۂ اقدس پہ ہون نشا
 آتا ہی میرے دل میں بھی بار بار روز

معصوم کو مدینہ میں حضرت بلائے
 رہتا ہی اب فراق سے دل بقرار روز

رولیفِ سین

پہنچا تو ہی مدینہ میں مجھ کو کہیں ہیں
 خون جگر نکالوں گا تیرا نہیں ہیں
 امی شاہِ دو مہرا مجھے اب تو بلائے
 دل میں سوا حضور ہی کی باقی نہیں ہیں
 محشر میں آپ سے شہِ والا ہوں جدا
 رکھتا ہی میرا یہ دل اندوگین ہیں

معدوم ہو جان سے تیرا نشان ہو گم
 آرام اب نہیں مجھے ہجر رسول میں
 کسب تک رکھو گی جگموتا تو میں ہوں
 یارب مراد پوری ہو سکے وہیں ہوں
 اب ہو دینے کی مرعہ دل کو قرین ہوں

معصوم کو دکھائی گئے جلوہ جمیب حق

دلیر ہو شوق دید کی خلوت گزین ہوں

اٹھی ہوا احسان لبیک لبیک
 ہوں کعبہ کے قربان لبیک لبیک
 حرم کے میں فرقتین مضطر ہوں یارب
 تڑپتا جدائی میں کب تک رہوں میں
 یہی آرزو ہو شب و روز میری
 اگرچہ ہوں عاصی گنہ گار لیکن
 ترے دشمنوں نے مجھ سخت روکا
 مرے اہل ذر زنا جناب سارے
 اٹھی تو کر اپنے لطف و کرم سے
 ترے در پہ پہنچیں بہت جلد یارب
 بہت عجز و دولت سے حاضر ہوا ہوں
 بامید بخشش یہ حاضر ہے عاصی
 ترے در پہ آتا ہوں دامن اوٹھا کر
 کروں آستان پر ہزار دن میں سجدے

میں تیرا ہوں ہمان لبیک لبیک
 یہ دل کا ہو ارمان لبیک لبیک
 دکھا دے وہ ایوان لبیک لبیک
 تو کر لطف و احسان لبیک لبیک
 زبان پر ہو ہر آن لبیک لبیک
 میں تجھ پر ہوں قربان لبیک لبیک
 تو کر مشکل آسان لبیک لبیک
 بہت ہیں پریشان لبیک لبیک
 رہائی کا سامان لبیک لبیک
 یہ سب کا ہو ارمان لبیک لبیک
 تن دسر میں عریان لبیک لبیک
 مرے بخش عصیان لبیک لبیک
 تو بہر دے یہ دلہان لبیک لبیک
 میں قربان ہوں قربان لبیک

میں مکہ میں طائف رہوں اور سعی
 مشرف ہوں میدان حج میں الہی
 مے اہل داؤد ساری ہوں یا رب
 میر سکونت ہو طیبہ کی سب کو
 نگاہِ ترحم ہو ہر دم نبی کی
 نخلین مدینہ سے تار و زخم شد

یہی آرزو ہے کہ طیبہ میں معصوم

نکلیجے یہ جان لیک لیک

ہند سے ہکو مدینہ میں بلائیں کب تک
 دیکھئے صورت زیبا وہ دکھائیں کب تک
 جہوٹی جہوٹی تو کر لگا یہ دعائیں کب تک
 ہوگی صحت نہ کبھی نکلو دوائیں کب تک
 شہ فرقت کی خلیت یہ گھٹائیں کب تک
 آپ غیروں سے آئیں گریہ دعائیں کب تک
 غمِ حجران نہ کہیں اتب چہا میں کب تک
 اپنودر بار میں ہکو وہ بلائیں کب تک

صد جو حجران کوشب دروز اٹھا کب تک
 شوق دیدار میں حضرت کے ترپتا ہوں ام
 کیوں نہیں جاتا اگر شوق ترا ہو سچا
 مرض عشق و محبت ہی نبی کا ہدم
 مطلع نور تجلی میں ہر صبح امید
 نظر لطف ہو مجھ پر کہ ہوں میں بھی شاق
 ضبط کی تاب نہیں باقی ہمار دلیں
 دلیں بہتی ہی شب دروز کی حسرت

شہ رشید دو جہان عرض میری کجی

ہونگی معصوم پہ دوری کی جائیں تک

رولیف لام

سید درجیا

بے صبر و بے تحمل و بے اختیار دل
 سنتے ہی نام اوسکا ہوا بقرار دل
 وہ آنکھ پہ پھوٹ جاے کہ جو ہونہ سنجار
 صد ہا دسے پہن اوسکو جو انداز دلبری
 ناصح و خیل ہوتا ہو جرات میں تو کیوں
 تیری زبان کو بھی تو ناصح نہیں فترا
 میں تیرا پاسدار ہوں تو میرا پاسدار
 آفات راہ عشق سے بچنا محال ہے
 صدے فراق یار کو اٹھتی نہیں میں آ
 مونس نہیں ہے کوئی کہ پرسان جان ہو
 اب شوق مرگ ہو گا زکینو نگر گل کا با

قسمت میں تھا مرے ہی پروردگار دل
 ہوتا تھا پارساؤن میں تیرا شمار دل
 جیل جاے ایجا جو ہنو داغدار دل
 مجکو بھی دینو تجھے تجھو یارب ہزار دل
 میں جان کرونگا اوسپہ وہ مجھ پرشار دل
 کسطح پہر نہو مرا بڑا اختیار دل
 تیرے سوا ہی کون مرا نگار دل
 لازم ہو اس سفر میں رہی شہساز دل
 فریاد مجھے کرتا ہی یہ بار بار دل
 میں سوگوار دل کا مرا سوگوار دل
 پہننے میں دست غیر کی آج اوسو ہار دل

تسکین کیسے ہونی چکی معصوم تکو لب اندون

وقت سے شہر رشید کو ہو بقرار دل

ردیف نون

جذاصل علی صدر العسل یہ ہی تم ہیں
 جلوہ نور خدا بدرالدجایہ ہی تم ہیں
 لیلۃ المعراج میں کہتو تم سب سے جبرئیل
 کر رہی ہیں نہ بسیار اسپدین سب گیتگو
 حاطان عرش نو دیکھا جو آس شب آپکو
 تاجدار ہل اتنی شمس الضحیٰ یہ ہی تم ہیں
 دیکھو حضرت محمد مصطفیٰ یہ ہی تم ہیں
 جن کا طالب ہو خدا وہ نگاہی ہی تم ہیں
 ہم میں عالی مرتبہ پیش خدایہ ہی تم ہیں
 کہتو تم سب صدرا یوان دنیٰ یہ ہی تم ہیں

مقتدا می انبیا و پیشوا سے اولیا
 بادشاہ دوسرا خیر الوریہ تھی ہمیں
 دستگیر بیکان و چارہ ساز عاشقان
 شاخ کل عاصیان روز جزا یہ ہی تو
 محفل میلاد میں ہوتا ہوا دکھا ہی ظہور
 کچھ بصیرت چاہی وہ نہ تقایہ ہی تو ہمیں
 بہر تکیں کہتے ہیں معصوم کو شاہ شہید

شاہ سید

جنکی خوش بھگو ہو وہ دلربا یہ ہی تو ہمیں

جہاں نقش پا سے صنم دیکھتے ہیں
 ہزاروں سردوں کو قلم دیکھتے ہیں
 جگر اپنا داغوں سے رشک چمن ہے
 ہمیشہ بہارِ ارم دیکھتے ہیں
 ترے عارضِ رشکِ مرہ کے مقابل
 مرہ چارہ کو بھی کم دیکھتے ہیں
 ترا چہننا ہم سے تو بے فائدہ ہے
 کہ دل میں تو صورت رقم دیکھتے ہیں
 نہ کیا جہاں میں سوا اسکے کچھ بھی
 شب دروز ہم تو الم دیکھتے ہیں
 جو کعبہ کے مانند دل ہے ہمارا
 تو ظاہر حسد کو حرم دیکھتے ہیں
 کہیں کیا شب ہجر کا حال یارو
 ہزاروں بلاؤں کو ہم دیکھتے ہیں
 خیال اور نظارہ کے باعث دلِ چشم
 رقیبانہ چشمک ہم دیکھتے ہیں

رشید جہاں نے دیا مژدہ معصوم

تجھے اہل طیب سے ہم دیکھتے ہیں

تمہارے شعلہ رخ سے لگی ہو آگ گلشن میں

تمہارے غنچ لب سے بڑی بلبل ہر شیون میں

نہ کیا ایک ہی بلبل کا بال پر کہیں ہمنے

یہ کس گلر و گلرہ نے لگا دی آگ گلشن میں

سید جہاں

کنتان کی طرح ہر گل کا گریبان چاک ہوتا ہے
 کبھی وہ گل جو جاتا ہے بقصد گیر گلشن میں
 تصور نے پری طلعت کو دیوانہ بنایا ہے
 نجی لگتا ہے صحرا میں نندل لگتا ہے گلشن میں
 خیال اوس روی انور کا میں لجاؤنگا ساتھ اپنے

پس مردن یہی ہوگا جگایے شمع مدفن میں

۲۷
 سید دو بھائی

ریشمید دو جہان معصوم حامی مین دو عالم مین
 فرشتوں کے سوالوں کا تجھ کو کیا خوف مدفن مین

طوف کعبہ میں رہا کرتے ہیں	اوس کو کوچہ میں پہا کرتے ہیں
خوب کرتے ہیں بجا کرتے ہیں	خاص چھپرہ جہا کرتے ہیں
اوسکے قدموں پہ فدا کرتے ہیں	سر میں سوا ہی دو اڑتے ہیں
شمع خسار پہ تیرے عشاق	مثل پروانہ جلا کرتے ہیں
شوخی کرتی ہے وہ اوسے بجا	اسلئے خون خا کرتے ہیں
ہوتی ہے ایک قیامت برپا	دو قدم جب وہ چلا کرتے ہیں
شخصی چشم تری دیکھہ کے ہم	مچشم بد دور کہا کرتے ہیں
حشر برپا نہ کہیں ہو جائے	لب اعجاز ہلا کرتے ہیں
کسکو ساقی ہے طلب آئے کی	خون دل اب تو پیا کرتے ہیں
اوسکے کوچہ سے جوا اوسکو	پاؤن ہم چوم لیا کرتے ہیں
ناصحا کسکو ہے خوفِ محشر	ایسے ہنگامی ہوا کرتے ہیں

ہی وہ مداح رشید حق کا

جسکو معصوم کہا کرتے ہیں

تصویر اسکی دکھی جو خواب خیال میں
 پایا جو لطف ہمنے ہی خواب و خیال میں
 شدت شب فراق کی اصلا نہ پکھڑ
 کسکے فروغِ حسن کا اتنا ظہور ہے
 چکھو ذرا سکوت کی لذت بھی و غظو
 ڈوبیگا کیوں وہ بشر کو بجر گناہ میں
 باب جمال یار کو پہونچنے مجال کیا
 فکر نہیں کہ ^{اوسکا} بیان ہو ہر مثال میں
 ہوگا کسیکو وہ نہ سیر وصال میں
 ہوتا وصال اپنا جو روز وصال میں
 صوفی تمام و جد میں زاہد میں حال میں
 جیسا مزہ ہوا ہمیں نہیں قیل قال میں
 ڈوبا ہوا ہے جو عرقِ انفصال میں
 ہر چند ہر وہ ہوں فروغ و کمال میں

مدح رشید خلق کی تحریر ہے فضل

معصوم کسکو شبہ ہے اذ کو کمال میں

کیا وہ دل ہے جو داغ دازین
 باوہ نوشی سے ہکو عازین
 کیا تو سبھی گے گا حالت مجروح
 بادہ خوار سے ہی کمال عشق
 کیا وہ آنکھیں جو شبکبا نہیں
 پر وہ ساتی نہیں وہ یا نہیں
 ناصحا دل ترا خاکا نہیں
 ہی وہ ناقص جو بادہ خوار نہیں
 او سکے باتوں کا اعتبار نہیں
 آہ ہی شعلہ ہے شراب نہیں
 آہ ہی شعلہ ہے شراب نہیں
 داغ دل ہو گل بہا نہیں
 کہے دلوں سے قرآن نہیں
 آہ وہ ہوا اثر سے جسکے وہ

کیا بہار جنون ہجران روزوں
جیب دامن کا ایک تانہ نہیں
کیوں نہ جاری ہوں غم بجا جو
وہ سر شوخ گل گذار نہیں
کیا گزر کر گیا وہ ضیہ افکن
نالہ مرغ شاخسار نہیں

۲۰
شہ سید

شہ رشید جہان کی حلت سحر

دل معصوم کو نترار نہیں

رخ جانان کا جہان میں کوئی ہتھکتا نہیں
گل نہیں غنچہ نہیں جلوہ ہتھاب نہیں
رشک اعدا ستم دوست نلک تفرقہ جو
ظلم اٹھانیکی خدا جو میں تو اب تانہ نہیں
آب خنجر کا میں پیسا ہوں پلائے بھسکو
خوش شہد نہیں ہو مطلب آب نہیں
نہ پریشان ہو صنم مجھ سے نہ آتا توجیہ
میں ترے زلف کو چہ لون مجھے تانہ نہیں
رشک لعل منی کہنے نہ کیوں اور لب کہا
مثل دندان صنم گوہر نایاب نہیں
چہیرہ دیکھو وہ مجھو دیتی میں فرش کخواب
خود ہی کخواب ہو نہیں حاجت کخواب نہیں
کیوں اطبا ہو سے عاجز ہیں دو آ میرے
ہو گیا سارا جہان میری نظر میں تار یک
نہ تو جلوت ہی رہی اُس سے نہ غلوت ایدل
اضطراب دل مضطربین دکھاؤں کیونکر
چارہ گر گرم فغان ہوں نہ کہا تنگ مجھے
کیوں نہ ٹپوں میں شب دروز کہ برہنہ

کسی آنگی مجھے نیند وہ بخواب نہیں

تیرے ہادی ہیں جو معصوم شہید عالم

اونچا ہمسر کوئی اب شوخ نہیں شاب نہیں

۱۰
سید عالم

وہن یار کے اوصاف رقم کرتے ہیں
 مجاہد کیا غم کہ وہ اور و نپہ کرم کرتے ہیں
 کیوں نہ بنجاؤں میں قاصد کیہی مرگتے
 کوئی مومن ہو جو دیندار تو آجائے کدہم
 جا سے فرحت ہی کہ ہو وہ بھی غرا دارو
 ہا ہی افسوس مؤثر ہوں بعد کو حق میں
 ہمکو دیکھو کہ تمنا سے عدم کرتے ہیں
 لطف کرتے نہیں درپردہ تم کرتے ہیں
 کہ سنا ہی سر قاصد کو قلم کرتے ہیں
 قصد طوف حرم بیت صنم کرتے ہیں
 ایسے مرنے پہ جو نادان ہیں غم کرتے ہیں
 وہ دعائیں کہ شب ہجر میں ہم کرتے ہیں

رتبہ پاتے ہیں وہ معصوم ملائک ہی حوا
 شہ رشید دو جہاں جسپہ کرم کرتے ہیں

ر
 شہ سید

پردہ نشین جو تو ہی تہ خلوت گزین ہوں
 اک آہ پر شکر سے پہو کون میں جہاں کو
 سرمہ کی طرح آنکھوں میں رکھو مجھے عزیز
 ہوتا نہیں ہی اصل سے سایہ کہیں جدا
 قدسی فلک سے آتے ہیں پابوس کو لڑ
 جلوہ کی کا دل میں ہمیشہ ہی جلوہ گر
 پیرو ہوں تیرا دیکھ لے تجھس قرین ہوں
 شعلہ کی طرح آگ ہوں خاکی نہیں ہوں
 کسکی گلی کا دوستو خاک زمین ہوں
 ہر لحظہ اوسکے ساتھ ہوں ہم کہ نہیں
 کس کے گلی کا دوستو فرش زمین ہوں
 گو جسم غضری ہی پر عرش برین ہوں

فرقت سے شہ رشید و معصوم ہر نفس
 منموم ہوں حزین ہوں اندو گین ہوں

ر
 شہ سید

کبھی جس کو اپنی اثر کو دیکھتے ہیں
 فروغ ہر قیامت کو کیا ہوا یا رب
 بے مثل کردک کنتب ہی حال وقت و داغ
 کہی وہ دکھو مرے اور جگر کو دیکھتے ہیں
 کہ سب وہاں سرو داغ جگر کو دیکھتے ہیں
 کہ رُو دیکھتے ہیں ہم جس بشکر کو دیکھتے ہیں

سبھی تو طعنہ خمیسرت پر آپ کہو کیوں
 شب وصال میں ایل یہ کیا کیا آواز
 اوٹھا کو آئینہ دیکھا جو اپنا حسن و جمال
 ہمارا اور عدو کا ہے امتحان ٹھیسرا
 کیسے آنے سے اوسکا بڑا ہوا گیا تیرہ
 کہ آسمان سے ملک میری گہ کو دیکھتے ہیں
 لگاؤ تہ و غضب سے تم کو دیکھتے ہیں
 لگاؤ یا سستہ وہ کیوں سحر کو دیکھتے ہیں
 تو کچھ سمجھو کہ وہ میری نظر کو دیکھتے ہیں
 اٹھی خیر کہ اب وہ کہہ کر دیکھتے ہیں
 ہزاروں ہوتے ہیں معصوم اک نظر میں فنا

۲۰
شید حق

رشید حق مرے مرشد جد ہر کو دیکھتے ہیں

یارب بسوسے وادی شرب سفر کرو
 گر کچھ سچو م شوق میں مین گریہ سر کرو
 دل میرا اشتیاقِ مدینہ سے ہی تپان
 ہو جا رشک ماہ مراجعہ غصہ صبری
 پہنچاے گر شمیم مزار رسول کی
 حضرت خدا کے واسطے اب تو بلائیے
 ہو جائے گر قبول تو ہی فخر و دجھان
 حضرت غم فراق سے تاب و توان نہیں
 اپنے ہی در کا کیجئے حضرت گدا مجھ
 یارب ہو اب مراد مرے دل کی حیثیول
 خاکِ در رسول کو کجسل البصر کرو
 عالم کو آہ و نالہ سے زیر و زبر کرو
 کیوں کر زمین ہند میں حضرت بسر کرو
 دل میں خیالِ رومی منور اگر کرو
 جان کو نیازِ لطف نسیم سحر کرو
 کبتک غم فراق میں شام و سحر کرو
 جان کو میں نذر حضرت خیر البشر کرو
 کیونکر میان شدتِ درد جگر کرو
 کبتک میں آہ و نالہ یہاں در بدر کرو
 ہر وقت سوی گنبد اخضر نظر کرو

۲۱
شید حق

حضرت رشید حق کی توسل سے دعا
 معصوم عرض حضرت خیر البشر کرو

فغان و آہ کا اُسکو اثر ہو تو میں جانوں
ترے عارض کے اگر کچھ نہیں ہے دہر کا تہ
اگر رویا تو کیا رویا کہ تُو کے ہیں سہی عانت
یقین کسکو محبت کا تری الفت ہے یا تو
اثر کیسا ذرا دل کو خیر ہو تو میں جانوں
مقابل رو کا تابان کو قمر ہو تو میں جانوں
تر و ہر اشک میں لخت جگر ہو تو میں جانوں
مرا باز و ترا بالین سر ہو تو میں جانوں
یقین آتا ہے کب مجھ کو کمر ہو تو میں جانوں
شب ہجر انکی ای ہمد سحر ہو تو میں جانوں

بہت دنیا میں کامل ہو معصوم اور سچے
رشید حق سا اب کوئی بشر ہو تو میں جانوں

سید حق

چشم میری پر آب ہے تجھ بن
دل کو ہر دم عذاب ہے تجھ بن
زلف اپنی ذرا دکھا دے مجھے
تیر ہی فرقت میں دل ہوا پر خون
ایک نالہ سی بلکیا عالم
صدر سے دور کیو کیا کہوں یہ جان
اب تو مرنا ہی مجھ کو عین ثواب
تو جو آئے تو میں رہوں نوا

دل و سینہ کباب ہے تجھ بن
جان کو اضطراب ہے تجھ بن
دلکواب پیچ و تاب ہے تجھ بن
خون دل اب شراب ہے تجھ بن
دیکھہ کیا اضطراب ہے تجھ بن
غم الم حجاب ہے تجھ بن
اور جینا عذاب ہے تجھ بن
زندگی سے جواب ہے تجھ بن

اک غزل اب نبی سنا معصوم

لطف محفل خراب ہے تجھ بن

جسم میرا حباب ہے تجھ بن
زندگی اب سراب ہے تجھ بن

جلگیا ہوں میں آتش غم سے
 دل ہی یہ یا کباب ہی تجہ بن
 میں ہوا یا کہ وہ ہوا عاشق
 غیر میں آب و تاب ہی تجہ بن
 میرے گھر کا چراغ اک تو ہو
 میرا خانہ خراب ہے تجہ بن
 ساتھ تیرے مزا جوا لی کا
 رشک پیری شباب ہی تجہ بن
 کوئی دل میں نہیں سوا تیرے
 ساری دنیا خراب ہی تجہ بن
 آگہی تو مزار پر میرے
 کیسی مٹی خراب ہی تجہ بن

کیا کہو اسی شہید حق معصوم

جو اسے اضطراب ہی تجہ بن

کبتک رکھی گارخ کو تو اپنے نقاب میں
 صد ہاشگاف ڈال مہ و آفتاب میں
 صد حیف و مرجبا ہو مقدر کو جذب کو
 آئی ہمار گھر میں ولیکن عتاب میں
 زندہ تھا اس امید پہ مژدہ ہو مرگ کو
 رخ پر نقاب ڈال وہ آئی ہمیں خراب میں
 اک وہ کہ وصل غیر و اہم میں شاد شاد
 اک میں گزرتی ہو مری ہر دم خراب میں
 ادھی لگا دھروہ میں قیامت کی چارہ جو
 راحت وصل میں مجھ پر آ عذاب میں
 نامہ کے پرزہ پرزہ میں قاصد بند بند
 افسوس کیا لکھا تھا اسی اضطراب میں
 بہتر ہی سنگدل کہ تو دشمن ہی بیچدے
 ہی کون رشک مہرب بام صبح دم
 ہستہ کر خرام تو اسی شہسوار حسن
 کرمشہد و آہ و نالہ کیا شب کو بار بار
 دل کو کپڑے کے رنگیا نا صح تو اسکو دیکھہ
 نکلا ہی مہر کیوں یہ جناب جناب میں
 زیر قدم ہی جان ہماری رک کاتبین
 کر وٹ بھی لی نہ اسو ہی ہمار کجاہ میں
 گستاخ ہو گیا تھا ہمار جناب میں

د اعظمی شراب کو کہتا ہے کیوں حرم
اب تو فقط نظارہ پہ قانع نہیں ہونین
جلوہ ہو رویار کا جام شراب میں
تسکین تشنگی نہیں آبِ سراب میں
مگر ہے سامنا تر سے رخ کا وہ کر سکین
تابش سے تیرے حُسن کے تسکین ہوئی
دیکھے ہزار جلوہ ہیں ہمنو نقاب میں
شب بہر باہون پائین کس پرچ و تاب
شاید کہ زلف یار کو دشمن نے چھو لیا
کیا مدح شہِ رشید کی معصوم میں کرو

۲۰
شعبہ

اد کا غلطہ ہے سہی شیخ و شاب میں

ان آنکھوں میں کس ناز سوزہ آگین آنکھیں
اگس بد خضر کا جو شہِ نظر آیا
کوئین کے نظارہ سو گہرا گئیں آنکھیں
خوشید جہا کتاب کی تھرا آگین آنکھیں
حورین بھی مجھو سیکڑوں دکھلا گئیں میں
آنکھوں مری دیکھ کے اترا گئیں آنکھیں
افلاک پر انوار کی شرما گئیں آنکھیں
وہ ہمنو ت مجھ دکھلا گئیں آنکھیں
کیا کہو کہ معراج میں کیا پا گئیں آنکھیں
جب نور ہویت کی تجلی نظر آئی

ہم جلوہ دکھاتے ہیں تجھے دیکھو معصوم

کیوں شوق میں دیدار کے پتھر آگین آنکھیں

دل وہ نہیں باؤں نہیں جگر نہیں -
جسم میں کہ ذکر حضرت خیر البشر نہیں
جلوہ کیلک دیکھا ہو ایسا کہ محو ہوں
کیا راز دل کہوں مجھ اپنی خبر نہیں
جسکے ضیا چہشن سے روشن جان ہو
زرہ ہیں اوسکو کوچہ کے شمس و قمر نہیں

ناصح دکہاتے دردِ محبت کا کچھ اثر
 رہتا ہوں جسکے یاد میں ہر وقت مضمحل
 پردہ میں جگنو کہتے ہیں تو دیکھتے بار بار
 کہتا ہی مجھ کو لطف سے اکثر وہ دلربا
 پورے نکلے ہزار بار وہ کلاخ شب کو غم میں
 اور دن کو خم پہ خم تو پلاتا ہوساقیا
 اپنا ہی تو وعدہ ہے جہان میں جو غور کو
 تسکین اپنی روزِ نرسے ہوتی نہیں ہر اب
 دیکھوں کیسا جلوہ دیدار کس طرح
 اصل شہودِ جلوہ شہود ایک ہے

آئے ہو ایسے وقت کہ وہ فتنہ گزین
 افسوس میرے حال کی اُسکو خبر نہیں
 یا ربین دیکھوں کیسے کہ تابِ نظر نہیں
 کیا دل میں تیرے حسنِ مراحلہ گنہیں
 کہتے ہیں پھر بھی آہ میں تیری آثر نہیں
 چلو ادھر نہیں کوئی چیمٹاا دہ نہیں
 تجھ سے ترا زیادہ کوئی پر وہ نہیں
 افسوس میرے پاس کوئی نوحہ گنہیں
 وہ دل نہیں وہ اکہ نہیں وہ نظر نہیں
 سالک تجھ کو کمال کی آبتک خبر نہیں

معصوم کو بلا تے مدینہ میں میں رسول

مشہور ہی جہان میں کیسکو خبر نہیں

رولیف واو

اثر سے دل کو حیرت ہی جہان کو
 خدا کر دیگا ناصح اپنے جان کو
 تجھے آئیے مطلب وصل میں کیا
 برا کہتا ہی منہ کی کھاسے گا موت
 کیا ہی بخود ہی نے راز افشا
 اٹھی کیا ہوا اگر دشمن نہیں ہی
 کہ لایا مہر پر نامھسربان مکو
 جو دیکھے گا ہمارے داستان کو
 اجل سہا میں تیرے امتحان کو
 سمجھتا کیا ہی ناصح میری جان کو
 دیا ہتا سینے دھوکا پاسبان کو
 شب وصلِ عدو کیوں آسمان کو

رشتید حق تو بہن معصوم ہدم
عبث کہوتا ہی فرقت میں تو جان کو

نہجے دم دواع جو پیمان بستہ ہو
پڑ جا جسنگ صبر مرا ادسکی جان پر
کیونکر نہ زخم دل مرے سینہ سے ہون
کچھ بھی ہوانہ وصل میں مجھے بجز دعا
ایسا تو ہو کہ رنگ عدو کا شکستہ ہو
جام امید غیر کا یارب شکستہ ہو
ہو غیر پاس ہاتھ میں پہولون کا دستہ ہو
یارب شب فراق کا دروازہ بستہ ہو
بن جائیں کاش نال مرے حصن کجی یا
آمد شد رقیب کا دروازہ بستہ ہو

معصوم شہ رشتید کی خدمت میں رات دن

رہتا ہی ہر پر فراق میں کیون دل شکستہ ہو

ہو سے خلوت گزین دلمین تو آنکھوں سے نہان کیون ہو

مرے دلمین فلق کیون ہو مرے لب پر فغان کیون ہو

ہو سے جب جانِ جان سیکر تو پہر مجھے نہان کیون ہو

کیا پردہ ہی گر مجھ سے دلمین عیان کیون ہو

دہ ہون پردہ نشین ایسے کہ ہون ایک اور عالم میں

ہو نا بود میں بھی تو ابھی پہر جہان کیون ہو

عوض بان کے تمہیں پایا نہ پوچھو پہر کہ کیا پایا

یہ سودا مغت ہاتھ آیا ہمیں رنج زبان کیون ہو

تکلف بر طرف ہتا ہوں میں ہی اک سخن سنئے

کہ میں وہ ہی تو ہوں مجھ پر کہو اب جہان کیون ہو

جفائیں ہو گئیں جب روح افزا ایک دم سے
 ہمیں خوفِ جفا سے گردنِش نہ آسمان کیوں ہو
 تمہارے عشق نے جبکہ چنانچہ گم کیا صاحب
 ہوئے اپنے نہ جب تم ہی تو پہ میرا نشان کیوں ہو
 جہان سے تمکو الفت اور مجھے سخت نفرت ہو
 تو پہر ہر وقت کہتے تو مجھی سے بدگمان کیوں ہو
 نہ چھوڑن میں تو جان دیدوں کہ ہر اور توئی سرگوشی
 غضب ہی پہر کہہتے ہو کہ تم گرم فغان کیوں ہو
 ہوئی تاثیر الفت کی تو بزمِ خاص میں کب دین
 سر میدان اسی کا خاص دائم امتحان کیوں ہو
 سزا الفت کی پائی خوب ایدل اب وہ کہتے ہیں
 نہ جس کو تاب دشمن ہو وہ میرا راز دہا کیوں ہو
 ہوئے ہیں خال سے پیدا او میں سب کو جانا ہے
 نظر ہو جس میں خود آرائی مد طلعتان کیوں ہو
 چمن سارا ہوا برباد خوبی اپنے طالع کی
 نہ لیل ہے نہ قمری ہی ہمارا آشیان کیوں ہو
 رشید دو جہان معصوم کو دیتے ہیں التباکین
 بلالین گے مدینہ میں تمہیں نالہ کنان کیوں ہو
 اگر بیولے سے بھی دیکھا ترے فرقتین گلشن کو

جلایا آتش گل نے مری جان کو مرے تن کو
 ہجوم شوق دیدن آفرین تجھ کو کہ بے منت
 بنایا گلشن نرگس ہمارے تو نے مدفن کو
 وہ رشک گل چین آرا چٹا ہتا اوس پر چند
 بزرگ خار میں بھی نہ چھوڑا اوس کو دامن کو
 نہ صورت ہی رسائی کی نہ کوئی شکل نظارہ
 مگر احسان ہی اوس کا رکھوں اکہ نہیں روزن کو
 نہیں رہتے بجز بخجیہ کے ہمدم گریبان کو
 خدا نا بود کر دے اب چہا نتر جنس سوزن کو
 خدا سمجھیکا ہا تو نے ستا تے میں یہ کس کس کو
 کہی پہاڑا گریبان کو کہی اوس گل کے دہن کو
 نظر ڈالو تھے کیسے امی رشید حق سو کر معصوم
 بنایا رشک ہر ماہ جو اوس کو دل کو روزن کو

سعید حق

اوس کو رفتین مجبورونے ڈ
 درود دل کا ذرا تو کہونے ڈ
 منع ناصح کرو نہ تم مہبکو
 عشق جانان میں جان کہونے ڈ
 کوچہ اوسکا ہی مزرع دلہا
 دانہ دلگو اسمین بونے در
 دست قاتل سے بنوین خون
 میر لاشہ کا خون نہ دہونے ڈ
 الفت اسکی گجان سے بہتر
 جان درد کم اوسے نہونے دو
 حشر برپا کرو نہ مرقد پر
 اب تو عاشق کو اپنی سونے دو

سعید جہان

سرد اشکوں سے اوسکو بہنے دے
 جگہ روئے دو جان کہوئے دے
 چین لینے نہیں دیتا ہر مراد مل مجکو
 بیگنہ کر کے گیا ہر اچھی سبیل مجکو
 میٹھی نظر دن سے نہ کر اور بھی حاصل مجکو
 کہینچ لاتا ہر ترے کو چین یہ دل مجکو
 کچھ تو نشکین دم قتل ہو قاتل مجکو
 شکر دربان کہ سمجھتا ہر وہ سائل مجکو
 عشق میں آپ کہا کرتا ہو کامل مجکو
 کیوں چلا چوڑکے بسل ہر قاتل مجکو
 دہونڈ بے پروا بھی آئے مراد مل مجکو
 مثل آئینہ ہوا پردہ حائل مجکو
 تیرے غمزوں کی کیا اور بھی حاصل مجکو
 باندھو زلفوں سے کرو بند سناں مجکو

گرم آتش ہو دلین فرقت کی
 جب رشید جہان گئے معصوم
 کبھی آرام بھی ہو گا مرے قاتل مجکو
 ہاتون ہاتون اسی لینا یہ طر حدار چلا
 تیر شکرگان نے کیا ہر مجھو مدت شہید
 کیوں خفا ہوتا ہو آئینہ کہ میں ہوں ناچا
 تیر خنجر سے نہ کر قتل کہ آخر دم ہے
 اب تو نظارہ رہا کرتا ہو ~~میں~~ دم
 گرچہ وہ حسن کو اپنی ہر سمجھتا لیکتا
 ہاتھ پورا تو لگا دو کہ میں ہوں جانگ
 تیری زلفوں کو یہ کہلو ایگامیشک ای شوخ
 جلوہ حسن ترا کب وہ چپا ئے سے مجھ پر
 ناز و انداز بہت سی ہوا تھا منقرن
 دو فنون کا کل کامین عاشق ہوں ہزار

فیض صحبت رشید دو جہان کو معصوم
 کتنے امرا طر لقیقت ہوئے حاصل مجکو

سعید دو جہاں

روایت ہا

میرے افغان پر اثر کو دیکھو
 یعنی اپنے دل و جگر کو دیکھو

پانی پانی سحاب ہوتے ہیں
میرے طوفان چشم ترکو دیکھہ
سینہ داغون سوشکِ گلشن ہر
عذیب آمرے جگر کو دیکھہ
وصل میں دو دن کو کیا مضطر
بوا لہوس آہ کے اثر کو دیکھہ
آبادان سے مگر پریشان ہے
کیون نہ مضطر ہوں نامہ بر کو دیکھہ
دل پڑ کر تو رہ گیا ناصح
میرے ادس شوخ فتنہ گر کو دیکھہ
پارہ پارہ ہوا جگر اور دل
تیر شرکان رخنہ گر کو دیکھہ
صبح میری تھی وصل میں قابل
سینہ شق ہو گیا سحر کو دیکھہ

اے رشیدِ جہان براے خدا

حال معصوم خستہ ترکو دیکھہ

آنکھوں میں لگا ہر در پر نور کا ستر
لائی ہو مرے واسطے کیون رکا ستر
کیا کہہ کر معراج میں کیا دیکھا تھا اد
مازاع تھا جس دیدہ پر نور کا ستر
در پردہ دکھاتے ہیں مجھ کو حسنِ عالم
آنکھوں میں لگا دیتی ہیں وہ دو کا ستر
میں مست نہ کیوں ہوں کہ ملا کر وہی ہیں
پہر دیتی ہیں خود نرگس خسور کا ستر
تجید کی دریا سے نکالوں بھی موتی
بلجائے جو خاکستر منصور کا ستر
سرمہ ہر مری آنکھوں میں دیدار کا کس کے
واغظ میں پہلا دیکھو گناہ عور کا ستر
سرمہ ہر مری آنکھوں میں اذخا کھدا
ہرگز نہ لگاؤں گا ستر طور کا ستر

معصوم کی آنکھوں میں رشیدِ دو جہا آپ

بہر دست بکھے خاک در پر نور کا ستر

حبیبِ خدا ہیں نگار مدینہ
ہو جنت سے بڑا بکر بہار مدینہ

سعید جہان

سعید دو جہا

سر اگر کرتی ہو کیوں مدحِ جنت
 یہی آرزو ہو سر جو دل کی ہر دم
 میں شوقِ زیارتِ مہینِ طہر ہون یا نہ
 یہ عاشقِ تمہارا ٹپتا ہے ہر دم
 شبِ دروز ہتی ہوں نوزِ خدا سے
 یہی آرزو ہے کہ ہو جاؤں میں بھی
 وہاں رہو والو کوا من را مانگے
 ہی صیدا فگنی تیر شرکان سے جائز
 چھو لوگ کہتے ہیں مشہرِ مبارک
 زہی نخر و عزت خوشا بختِ طالع
 نہ دنیا سے مطلب نہ کچھ آخرت سے
 وہ شاہ ہے برتر ہی دو لہجہ نین
 دکھاؤ ننگا رتبہ میں پیرِ جوان کو
 زمین و فلک پر ہی غفلت ہے

حبیبِ خدا ہے ہی عرضِ معصوم

کہ ہو جاؤں میں بھی نثارِ مدینہ

سے فدِ خدا جلوہٴ زیبایِ مدینہ
 رہتی ہے مرے دلینِ تنہا مدینہ
 ہر دم ہی مرے دلینِ تجلا مدینہ
 دسے شمعِ قدمِ حسنِ تجلا سے مدینہ
 دکھلائی حذر و وعدہ والا سے مدینہ
 مرجاؤں اگر آنکبہ سے چپکے جا مدینہ

اسے طالب دیدار تجلا سے دینے قطعہ معصوم دکھاتا ہے تماشا سے دینے
 تو آ کے جو دیکھے گا تو ہو جائیگی تصدق
 یہ انہی مری روزن شہباک نبی ہے
 کیونکہ ہون بتیاب دل و دیدہ کہ برین
 کیا وصف بیان کیجے تجلی کا وہاں کے
 لشد مجھے جانے دو مضطر نہیں بتیا
 میں جاؤنگا میں جاؤنگا رو کو نہ عزیزو
 کس عجز سے کہتا ہوں کہ یا رب مجھے دکھلا
 جبریل نے موسیٰ سے کہا غور نہ کرو
 کیا حال کہوں اپنی میں بیتابی دکھا
 ادس روضہ اقدس کو کہو رشک خیال
 گر آے نظر دور سے قربان ہونیں پیر
 جب جنت فردوس ہو وہ روضہ اقدس
 دیدار نبی سے انہیں ہو جائیگی تسکین
 ہر آن مجھ کہتے ملائک ہن فلک سحر
 مجنون ہونیں اوس حسن کا دیوانہ و سحر
 اک تم سے جلا دی ہیں سیکڑوں حمد
 ہر وقت تر پتا ہون غم ہجر سے یاز
 پھینک بن پھینک ہون اب بیکے تسکین
 بلوائے بلوائے مولائے دینے

قطعہ معصوم دکھاتا ہے تماشا سے دینے
 گر ہر تجو اخلاص و تولا سے دینے
 یہ دل ہے مرا روضہ والا سے دینے
 دیکھا کئی ہر وقت تجلا سے دینے
 جب عرش ہنوز ہسر و ہمتا سے دینے
 میں عاشق احمد ہون میں شیدائینہ
 رکتا ہے کہ میں عاشق مولا سے دینے
 وہ قبۃ اخضر وہ تجلا سے دینے
 یہ وادی امین ہے کہ صحرا سے دینے
 شیدا می دینے ہوں میں شیدائینہ
 ہے عرش برین گنبد خضر سے دینے
 ہے روح فرا گنبد خضر سے دینے
 کیونکہ غیرت علماں ہوں سقا سے دینے
 موسیٰ سے کہو دیکھیں تجلا سے دینے
 شیدا می دینے ہے یہ شیدا سے دینے
 دکھلا سے خدا جلوہ لیلہ سے دینے
 خدام درپاک مسیحا سے دینے
 ہر لحظہ زبان پر ہے مرے ہا سے دینے
 بلوائے بلوائے مولائے دینے

ہر خند گتہ نگار ہوں غاصی ہوں خطا و
 پر عفو کی امید ہی مولا سے مدینہ
 کب صدمہ ہجرتی میں چھوڑو گا عزیزو
 کب خالق اکبر مجھے دکھلاے مدینہ
 معصوم کو بلوا کے رشید دو جہان آپ
 دکھلائے وہ حسن دل آرا سے مدینہ

سعید دو جہان

رودیف یا

لیتے ہیں لب زخم تری تیر کے بوسے
 نادرک کے مین لیتا ہوں جگر پیر کے بوسے
 کچھ زخم گلو نے بھی گزرا نقہ پایا
 لیتا ہی دم ذبح ہوشمیر کے بوسے
 چھانا ہی کیجئے کو مرے تیر شہ نے
 لون آنکھوں سے مین گر لیں اس تیر کو بوسے
 لکھی جو پریرو کے لب لعل کی تعریف
 لبہا ہی قلم نے لئے تخریر کے بوسے
 شانہ فی کیا رشک سے صد چاک مرادوں
 لیتا ہی جو وہ زلف گرہ گیر کے بوسے
 اللہ ری نزاکت کہ وہ یہ ہوش میں اتک
 سینے جو لئے خواب میں تصویر کے بوسے
 لکھ دیتا اگر وصل مقدر میں وہ میرے
 لیتا میں یہ کاتب تقدیر کے بوسے

سعید دو جہان

لاؤے کوئی تخریر رشید دو جہان کی

معصوم میں لون اپنی تخریر کے بوسے

یہہ جسپر ہر کا سبکو گمان ہے
 مرے مہ کے کف پا کا نشان ہے
 غم فرقت میں جسکے دل طہان ہے
 خدا جانے وہ ہر جانی کہاں ہے
 سچ جانان ہی رشک ہر تابان
 کہ جسکے جلوہ سے روشن جہان ہے
 کہاں مجھے ہی غائب میرا دلبر
 ہمیشہ دل میں میرے وہ ہنسان ہے

ہمارے ماہ کا نام مبارک
برای عاشقان تعویذ جان ہے
گردن در پرین اد کے جیہالی
بتا ہمد کہ گھر ادسکا کہاں ہے

رشید حق تجھے کہتے ہیں معصوم

ترا محبوب پتھر ہر بان ہے

سید حق

قِطْعَہ

کہا اک روزینے آج معصوم
جواب اس سئلہ کا دیجے شانی
یہہ ککے عشق کا چرچا ہو سب میں
یہ نرگس تا کتی ہے کسکو ہر دم
یکسکا داغ ہے لالہ کے دلین
مہ دغور پھرتے ہیں کسکی طلب میں
پیشمع بزم کیوں جلتی ہے تا صبح
یہ کیوں ماہی کو بتیابی ہے ہر دم
رہا کرتا ہے گریان ابر تر کیوں
یہ سودا سبکے سر میں کیوں سما یا
یکسکا عشق ہے ساری ہر اک میں
کہا او سننے کہ وہ ہیں شاہِ خوبان
یہ سودا سبکے سر میں ہی او نہیں کا
وہی ہیں پیشوا سے ہر دو عالم

فراست کا تہارے امتحان ہے
وہ کہن ایسا ہی جو جان جہان ہے
چمن میں کیوں یہ شور بلبلان ہے
گریبان گل کا کیوں مثل کتان ہے
ہمیشہ کس کی سوسن مع خوان ہے
بلاگردان یہ کسکا آسمان ہے
یہ کیوں پرواز ہنر شب جانفشان ہے
یہ کیوں دریا ہمیشہ پر خوان ہے
یہ آتش سنگ میں کیسی بہان ہے
یہ کسکے حسن کا عاشق جہان ہے
یہ کون ایسا حسینِ دلستان ہے
فدا اون پر ہماری روح و جان ہے
اومنین کے واسطے کون و مکان ہے
شنا اونکی تو جان عاشقان ہے

وہ ہیں بچ عرب کے ماہِ کامل
ہو بہتر عرش سے مرقدِ اوہنین کا
منور اونکے جلوہ سے جہان ہے
مکانِ ادس شاہ کا رشکِ حنان ہے
کرم پر اعتمادِ عاصیان ہننے
محبِ اون کا خدائے السن و جان ہے
مختہ مصطفیٰ ہے نامِ اون کا
ہو منہ کس کا کرے تعریفِ اونچی

کرے معصوم کیونکہ اون کی توصیف

زبانِ نطق اس جا ب زبان ہے

دل ہمارا شعلہ ہے انوار سے
اے طبیبو کیون ہو تم ناچار سے
ایک سترِ حقیقی یہ ہمارے
درد کی پوچھو دو اجمیار سے
مر گیا میں ہی فقط کیا سیکڑوں
مر گئے سر پہڑ کر دیوار سے
کہو دے ہجران سب ہوش و حواس
کہدیا احوالِ دل اغیار سے
ناتوان ہوں اک اشارہ ہی بہت
قتل کیون کرتے ہو تم تلوار سے
محفلِ دلدار میں جو کچھ ہوا
راز پوچھو محسرم امرا سے
جستجوے دلین جان کہوتا ہو کیون
حال اوسکا پوچھ بے دلدار سے

سرا دٹھاؤ دیکھو آئے شبہ کشید

بیٹھے ہو معصوم کیون ناچار سے

یہ جلوہ کسکا جھلک رہا ہے یہ کون بیٹھا حجاب میں ہے

یہ مہتابان سحاب میں ہے کہ رو سے بھر و نقاب میں ہے

جو سوز و حرقت ہے دل میں میرے کہاں سوزش کہا ہے

ہن جیسی سوراہکی آکھین کہان وہ مستی شراب میں ہے
 ہر جیسا نازک ہمارا دلبر کہان نراکت وہ یا سمن میں
 جو بوی خوش ہی عرق میں اوسک کہان وہ خوشبو گلہا میں ہے
 تو آیا مدت میں آج تاہد سنادی جلدی پیام اوس کا
 کہ جان میری تو مضطرب ہی درنگ کیسی جواب میں ہے
 وہ گرچہ ظاہر پئے ستم ہر گھر بہ باطن پئے اکرم ہے
 کہ ظلم کرتا ہی جا گتے میں، یہ لطف و انعام خراب میں ہے
 جو آہ و نالہ میں کچہ اثر ہو تو دل میں اوسکو ذرا تو گھر ہو

نہ جوٹے وعودن کی کچہ ہے گنتی نہ عشق اپنا خاں ہے
 نظر تہاری رشید عالم تھی مثل اعجاز بہر معصوم
 کیا تصرف یہ دلین کیسا کہ ذوق تقویٰ شہا میں ہے

سید عالم

بعد مدت صبا تو آئی ہے میرے گل کی خبر بھی لائی ہے
 بوی زلف اسی صبا تو لائی ہے کوہ بانان سے شاید آئی ہے
 ہم نہ کیسینگے غیر کی صورت یہ قسم تیرے سر کی کھائی ہے
 کوئی جانان میں جاتو ہن نہی آج پہر منت آزمانی ہے
 جو اسپر کندگیو ہے تا ابد کب اوسے رہائی ہے
 قرب منی ہی اسقدر محبو اوسکی میری کہان جدائی ہے

اسی رشید جہان بلا لیجئے
 سخت معصوم پر جدائی ہے

سید جہا

جلوہ گراوس کی جو صورت ہو گئی
 آئینہ کو کیسی حیرت ہو گئی
 ادس کی تو زلفا رہے محشر نما
 عاشقون پر اک قیامت ہو گئی
 مہربانی غیبر پر کرنے لگے
 میرے مرنے سے نہ امت ہو گئی

کیسے دلو میرے ہو معصوم چین

جب رشید حق کی رحلت ہو گئی

۲۰
 سعید حق

دردِ ہجران سے اٹھی مر چلے
 کیا قیامت میری دلپر کر چلے
 جلوہ مقصود کب آیا نظر
 جان و دل سے آپ پر سب بین فدا
 حسبِ خواہش دیجئے ہر ایک کو
 دولت دیدار کب حاصل ہو گیا
 عیشِ تمکو ہو مبارک ہم تو اب
 مشرودہ دیتے ہیں ہلاکِ نزعِ بین
 اک نگاہِ ناز کیجئے خسلق پر
 اس فقیر خستہ دل کی ہے امید
 چشمِ رحمتِ غیر پر کب تک رہی
 بنجِ طالع ہو گیا ادن کا بلند
 وصل کا ارمان ہم لیکر چلے
 اوسکو کس پر چھوڑ کر دلبر چلے
 جستِ جبین ہم تو اوس تک مر چلے
 بانِ صدفِ عشاق پر خنجر چلے
 گل چلے پتھر چلے ساغر چلے
 ہم تو دکھو لسنے بھی اوس کا گھر چلے
 بادِ دلِ مغوم اپنے گھر چلے
 خوش رہی شربِ بین تم خوشتر چلے
 کیا مزہ ہو جو چھری گہ گہر چلے
 تیرے قدموں سے لگایہ سر چلے
 میرے دلپر کیتلک خنجر چلے
 جو کہ سوے گنبدِ اختر چلے

حکیم حضرت ہو گیا معصوم کو
 اب وہ سوی روضہ انور چلے

عیشِ ملک جاودانی اور ہے	لذتِ دنیا سے فانی اور ہے
اوسکو رازوں کی کہانی اور ہے	دیکہہ دلین ایک عالم اور ہے
تو نے قاتلِ دلین ٹھانی اور ہے	تیرا مطلب قتل سے سمجھائیں ہو
عاشقوں کی زندگی اور ہے	قتل سے ڈرتے کہاں ہیں جاننا
پر یہ درخستہ جانی اور ہے	سارے امراض جہاں ہیں اور ہے
داروی درد نہانی اور ہے	میری صحت سے طبیبو ہاتھ دہو
اوسکو کہنا کچھ زبانی اور ہے	خط کو دیکر مسکرایا نامہ بر
چند دن کی زندگی اور ہے	صبر کرایدل ذرا سا اور بھی
بلبل آتش بیانی اور ہے	پہولتے ہو اپنے مالون عیث

چل رشیدِ حق کو تو معصوم پاس
اون کی تہ پر مہربانی اور ہے

سعید حق

مگر دل بھی تہم کو مرا جانتا ہے	تو جیسا ہی دلبر خدا جانتا ہے
وہ خود عشق کا مقتضا جانتا ہے	نصیحت کی حاجت نہیں چار سازد
کہ شکوہ کو شکرِ جفا جانتا ہے	مجھے فائدہ کیا جو شکوہ کر نہیں
تو کیا شیوہ دلربا جانتا ہے	کیا سارے عالم کو اک دم تین
مجھے کس قدر مبتلا جانتا ہے	مرے خاص جانب وہ کم ملتفت ہو

رشیدِ جہاں کی فیصلت کو معصوم
حقیقت میں سب سے سوا جانتا ہے

سعید جہاں

دیکھے فتنے جو اوسکے تارے کے
سارے انداز میں قیامت کے

رردی رنگ و خشکی لب سے زنگِ ظاہر میں میری الفت کے
جیب و دامن کے چاک سو میرے صاف پیدا میں طردِ وحشت کے
میرے نالے محیطِ عالم میں وہی باعث ہیں تیری شہرت کے
کیون اٹھاتے عذابِ ہجران کے یہ نتیجے ہیں ادس کی الفت کے
جب سے دیکھا ہے آئینہ رد کو طے کئے ہیں مقامِ حیرت کے
زلحف کو اسے صبا نہ کر ہر دم ڈھنگ اچھے نہیں شرارت کے

سعید حق

میرے حضرت رشیدِ حق معصوم
ڈرے کیلنا میں کج برداشت کے

الفت سہمی کچھ ہر مری جانِ پرسی یارب مکروں کا کہی بارِ دگر ایسی
زیبا ہے اگر جان بھی کافاتین دیدوں لایا ہے خبرِ وصل کی تو نامہ بر ایسی
بتیاب ہو مضطر ہو پریشان ہوتا کین آئی ہے طبیعت تری لیلِ کدہ پرسی
کیوں ہوش اور جو جاتی ہیں کیا فکر ہو کھو قاصد نے مسنادی خبر اگر مگر ایسی
طوفان مرے اشکو کا ہو مانع دیدار دشمن ہو مر حق میں تو کیوں ختم تڑھی
صبحِ شبِ صلت ز مری جان کھو دی پارب ہنو دنیا میں کیسی سحر ایسی

زر کر دیا آہن سے رشیدِ دو جہان نے

ڈالی ہے نظر کچھ دلِ معصوم پر ایسی

جان کا ہو کچھ خیال نہ دل کی خبر مجھو رہنا تہارے کے چہ میں شام و سحر مجھے
صبحِ شبِ وصال کو کیا جی جلا دیا بادِ سموم ہو گئی بادِ سحر مجھے
نرگس کو دیکھوں باغ میں کونیکر میں نفس مانع ہو بار بار کیسی نظر مجھے

سعید دو جہان

دکڑ شیبِ دصالین کیا کیا لگی ہر آگ
پہنکے ہر آج دیتا ہر داغ جگر مجھے
نازک نزا جیون کو ترے دیکہہ دیکہہ
آتا ہر دم غیر کے بھی حال پر مجھے
معصوم شہ رشید ساد کیکانہ کو می شخص
عالم میں یوں تو لیتے ہیں صد ہا بشر مجھے

شہ سعید

پوچتے ہیں ہر گھڑی اجاب کیا احوال ہے
خود ہی صبر سے عیان ہو جو ہمارا حال ہے
وہ تو آسان جانکر دودن کا وعدہ کرے
ایک عشا بھی جدائی میں یہاں اک سال ہے
بیتِ ابرو ہر عبادت گاہ عشاقِ جہاں
رخِ ترا کعبہ ہر بیشک سنگِ سوہِ حال ہے
آنکھ کس مستِ می وحدتِ یارب مل گئی
وجد میں صوفی ہیں سنجوڑا ہر ذہنِ حال ہے

ہر گھڑی پیشِ نظر ہیں شہ رشید دو جہاں

شہ سعید دو جہاں

کس قدر معصوم اور کجا دمدمِ افضال ہے
جبلِ جل کے نارِ عشق سے ہم خاک ہو گئے
یہہ ہی مالِ عشق کہ اب پاک ہو گئے
دشتِ مین ہاتھ پاون سے چالاک ہو گئے
مقراض بنکے شوقِ نفاہ لپٹ گیا
حائل جو تھے حجاب وہ سب چاک ہو گئے

معصوم شہ رشید نے ڈالی جو اک نظر

شہ سعید

دل میں جو نقشِ غیر تھے سب پاک ہو گئے
عدو کیوں بہا گتے ہیں خوفِ جان سے
غرض اذکو ہے میری امتحان سے
ہوا ہی اذکو شوقِ قتلِ یارب سے
میں جان ہر روز اب لاؤن کہاں سے
رکھا محرومِ وصلت میں سحرکت سے
ہوا کتنا سبک خوابِ گران سے
ہیں ہوں ممنونِ احسانِ نقاہت سے
ہیں اب خوفِ محکوبہا سپہان سے

نخل جاؤں گا جب صیاد چاہوں نخلوں آہ گر سوز نہاں سے
چمن میں گل کھلے ہیں دیکھو کیسا کیا ہمارے نالہ آتش نشان سے

۲۰
سعید حق

فضیلت شہ رشید حق کی معصوم

زیادہ ہے مری شرح و بیان سے

لوگ کہتے ہیں جہان میں کہ وصال اچھا ہے
میں یہ کہتا ہوں فقط اوس کا خیال اچھا ہے
وہ آخر ہے وہ آئی میں عیادت کی کو
پہر بھی شوخی سے یہ کہتے ہیں کہ حال اچھا ہے
وصلِ دلدار میرے مجھے ہونا معلوم
کبھی موقع ہے اگر ہو تو سوال اچھا ہے
ذکر کرتا ہے نصیحت میں جو انکا ناصح
جو کہیگا میں سنو گا کہ مقال اچھا ہے
چشمِ انصاف سے دیکھیں مہ و خورشید کی
ہو کمال ادنکا دیا اوس کا زوال اچھا ہے

۲۱
سعید حق

کیون نہ معصوم عنایت ہو رشید حق کی

باغِ ہستی میں تو اک ادنکا نہاں اچھا ہے

جبین سالی کیا کرتا قیامت میں اوس کی
اگر ہوتی مری تقدیر بھی تقدیر تہ کی
شبِ بھران ہماری ایک جزو ہے روضہ کا
یلگی صبر کرایدل جزا بیداد لاسر کی
گلا کا ناہی مجھ سے سخت جان کا کیسی ہر شے سے
قیمہ کھائی صراطِ آخرت نے تیری خجک
شکایت تجھی ہے یارب رہوں کی کو چین
شناخون کیوں ہیں حوران شتی میری لہر کی
شہید ناوک شکران ہن راحت مجھ کو کیوں نہ
رگ ہزار بتر ہے مجھے اک نوکِ نفتر کی
مری شامت نصیب کی مری خوبی تقدیر کی
شکایت کیا کرو اذکی کہ پہلے تریں غیر دوسے

۲۲

سعید دو جہان

رشید دو جہان کا اب کوئی ثانی بتا تو دے

سنا معصوم تو نے بھی زبانِ ہویہ لاکشر کی

کس نے جلوہ یہ دکھایا ہی خدا خیر کرے
تیر شرگان لڑکے پہلو تو دل کے ٹکڑے
اپنے بیگانے کی الفت مرد لسی کہو دی
جان جاتی ہو مری مجھ سے بھی اگر اگر
بعدت کے تو آیا مرا قاصد کین
چھپکے جاتی ہو کسی شوخ کے گھر میں بکو
تاقیامت بھی نہ اتر یگانہ اس فری کا
مجھ کو ڈر ہے کہ فلک کو نہ خیر ہو اسکی
کیسی حسرت سے میں کہتا ہوں کہ بی طرح دل

شہ رشید و وجہان نے رخ مطلوب مجھ

آج معصوم دکھایا ہی خدا خیر کرے

۲۷
سعید دو جہا

معصوم دردِ دل جو کہا ہم نیا سے
صدے شبِ فراق کو دیکھو میں بار بار
آئینے اور وقت میں یہ تو ہر وقت ہم
التدری سوزِ عشق کی آتشِ فشانیاں
اپنی بہارِ عشق ہی موقوفہ وصل
زاد تمہارا میز ہد کا کھل جائیگا مقام
اوسکی طرف ہر اور محشر یہ کیا ہوا
دیکھوں کہ جان آج تری صبح یا زور

آنسو ٹپک پڑی وہیں چشمِ نگار سے
لیکن خدا پچائے شبِ انتظار سے
ای مرگ مت ستا کہ جدا ہوں میں پیار
اور تو شرار میں مری اب تک خبار سے
کیا کام ہمد موحجے فصل بہار سے
ساغر چو پی لیا کہی دستِ نگار سے
انصاف کی امید تھی روزِ شمار سے
کہتے ہیں مجھ کو وصل میں وہ کسی پیار سے

حسرت زدہ مراہون دہائی ہو عشق کی
 آتی ہو یہ صدامری کبج مزار سے
 ناصح نہ کرتو پند کہ محسوس عشق ہون
 فرصت ابھی نہیں مجھے اپنی خمار لے
 پہٹ جاوے کاش سینہ مراد دل نکل پڑے
 اتنا ہوں بیقرار دلِ بقیہ راز سے

۲۰
 سعید حق

پہنچا کب مراد کو حضرت رشید حق

معصوم جان بلب ہو اسی انتظار سے

ہو علاج وصل ایسے عاشقِ دلگیر سے
 جسکی ہجران ہو مقدر پہلو ہی تعمیر سے
 محو حیرت دیکھ کر گزرا ہو اذکو کپلیان
 مر گئے ہم جلوہ آرا رنگ کی تغیر سے
 کس دہن کے عشق نے مجھ کو جہانِ گم کیا
 ہو وجود اپنا بھی بڑھ کر نسخہ اکسیر سے
 چین مدفن میں نہ آیا بعدِ مردن ایذا
 ہم تو مر کر بھی نہ چھوٹے رشک کی نغیر سے
 پہر کر ایتک تو نہ آیا کیا ہوا اسکو وہاں
 دہم کیا کیا دلمین بین قاصد تری خیر سے
 ہو شب بچو رر دشمن ترضیا ہو دہر سے
 گم ہووے اختر یہ کس کے حُسن کی تنویر سے
 فوجِ قاتل کر ذرارک کر دمِ آخر ہر سے
 کچھ تو خسرتِ نکل اب ملکر تری شمشیر سے

۲۰
 سعید حق

دع حضرت شہ رشید حق کی کیا معصوم ہو

دصف اون کا پرچہ لیجے ہر جوان دپیر سے

الھی نشتر سو دا ہمارے سر میں چبے
 کیسے ناوکِ شرکانِ دلِ دجگر میں چبے
 صفا سے عارض جانان کی کیا کر تون تو
 ہزار دانِ شہِ حسرتِ دلِ قمر میں چبے
 الھی خارِ محبت ہو میرے حقیق تو ہوں
 برنگِ دشنہ دخنو عدو کر میں چبے
 نظر ملائین وہ جسے ہمیں ہو عیشِ دسرو
 وہ خارِ جو کے عدو کر دلِ دجگر میں چبے

ہو تم تو جلوہ زیبا سے محو آئینہ - کہیں شانہ کمرکش تہا رومی میں ہے
 بسوی منزلِ دلبر نہ جا سکا افسوس کہ خارِ راہ بہت پاؤ نامہ بر میں ہے
 شبِ دصال سے تڑپ تڑپ کر کہا یکس کراہوں کی پکان مگر طبرین ہے
 قبائی تنگ جو پہنی ہی یہ خلش ہے مجھے کہیں نہ مار زرمی کا تری کمر میں ہے
 شبِ دصال مرو گھر نہ آسکے یارب یہ نوکِ آہ رراسینہ سحر میں ہے
 کیا یہ سنگِ جدائی نے چور شیشہ دل کہ ریزے ریزے سے شب بہر ہمار بر میں ہے

رشدِ حق سو سے معصوم صرف ہمت ہو

نہ رنگِ الفتِ دنیا می دون نظر میں ہے

کس سے کہوں میں کیا کہوں جانِ سراق میں چلی
 روتے ہیں سارے اقربا تو نے کہی خبر نہ لی -
 چین نہیں مجھے ذرا جب سے کہ عشق ہی ترا

دن کو فغانِ دنا لہ ہے شب کو ہے دلکو بکلی

سیرِ حرم کو جب گیا وہ گلِ نوبہارِ حُسن -

آبِ حیا و شرم میں ڈوب گئی کلی کلی

شب کو وہ آئے میر گہ عیش کا حال کچھ نہ چھپ

لذتِ وصل کیا کہوں شاخِ امید کی پہلی

دیکھا اثر بھی کچھ ہر اکیوں کہ حجابِ ادہٹہ گیا

کس نے اوٹھایا پردہ کو کیسی صنم ہوا چلی

تیری ادائیں تھیں تیری میں شوخیانِ ستم

سرخی پان لے خون کیا اوسپہ غضب سی ملی
 غنچہ دبان و گلبدن غیرت بوے یا سمن
 نازداد امین بانگین بات بنات کی ڈلی
 بیٹہ نہ دشمنوں میں جان کہنا مرا ذرا تو مان

تو نے ادھر نگاہ کی دل پہ ادھر چھری چلی
 شاہِ رشید دوسرا مرشد خلق با خدا
 یکبیر جان کر اولیا متسا نہیں کوئی دلی

۲۰
 سعید

ناز دادا سے جکڑو جان کیا کسی نے
 الفت کا یہ اثر ہی کہتا ہے وہ عدو سے
 رہتا ہے مست و بیخود بیگانہ سب جہاں
 ناصح نہ جان کہا تو میرا نہیں ہے تو قابو
 کہتا میں راز پنہان محرم نہیں ہے کوئی
 مطلب نہیں ہے کچھ بھی دنیا و آخرت سے
 غیروں کی میری الفت معلوم کیڑی ہو
 الفت کا جرم رکھ کر مارا ہے تو نے دلبر
 احباب سارا اپنی جاتے ہیں پاس آگے
 مدت کر بعد میرا او میکو خیال آیا
 خلوت میں لہنا جلوہ دکھلا دیا کسی نے
 بیچین ہاں جکڑو شب بہر کہا کسی نے
 الفت کا جام مہدم گر پی لیا کسی نے
 مدت ہوئی ہے دلوں سے لے لیا کسی نے
 کچھ بھی نہ ستر الفت مجھ سے سنا کسی نے
 کافی ہے اپنا جکڑو کر لیا کسی نے
 مجھ سے کہہی نہ پوچھا کچھ مدعا کسی نے
 عاشق سے اپنا ایجان ایسا کیا کسی نے
 مڑتا ہے تیرا عاشق یہ بھی کہا کسی نے
 قاصد سے پوچھتا ہے کیا کیا کہا کسی نے

۲۰
 سعید عالم

معصوم میرے مرشد جو ہیں رشید عالم
 دنیا میں کوئی ادن سا دیکھا سنا کسی نے

ہریم حضرت میں اگر میری رسائی ہوتی
جان تشاروفین فدا جان میں پہلو کرتا
نخل مدینہ کو بلایا ہے پتھر حضرت کی
زندہ ہو جاتا ابھی کشتہ فرقت حضرت
غش غش آؤ میں فرقت میں بری حالت
روضہ حضرت محبوب خدا پر میں نے
ہو تا سبز الہی مرا نخل امید
آستانہ جو پتی کا چہرہ ملتا اک بار
ہفت اقلیم کی دولت کو سمجھتا نا چیز
پشیم یعقوب کی بینائی نہ جاتی ہرگز

مکھو لیا تے رشید دو جہان اوں پر

کاش معصوم یہ امید بر آئی ہوتی

۲۷
سعید دو جہا

ہو زار و نا تو انم دور سے کس قدر
کیا شرح مجھے آتش جب انکی ہو سکے
کرتی ہو عند لیب تو کیوں اتنی چھچھے
آج کچھ درد سوا دل میں ہو راحت کسکی
میں تو خور کوہ الفت ہوں ازل تو ہوا
آتش دل سو مرنگ تمہارا چمکا
باہی کبنا یہ شب وصل کیا افسوس

دل پاش پاش نالہ مرغ چمن سے ہر
دو دو جگر ٹکٹا ہراک موسیٰ تن سے ہر
آتی ہو اخزان کی مجھ اس چمن سے ہر
شک کی کیا جانے ہوئی اوسکو ہر صحبت کی
حور و غلاما کنو میں کیا جانوں ہر جنت کسکی
تم بھی کہہ دو کہ ہوئی اب یہ ملاحظت کسکی
جان جاہلیگی سحر کو دم خصت کسکی

و اَمِ کاکل میں پنہیں گیا ہے دل
 چوڑ کر عابدون نے مسجد کو
 جی میں ہے اب رقیب سے لٹو
 جمع ہیں میکہہ میں صوفی سب
 موت بہتر ہے قید سے جیتا د
 اگر جو حسن پہ نازان تو شہسار بھی ہے غزل
 تم اپنے کوچہ میں رکھنا سنبھال سنبھال گم
 شبِ فراق کی کیا کیا مصیبتیں کھینٹے
 نگاہِ لطف ہریگی رقیب پر کب تک
 کوئی صدمت بھی ہے رہائی کی۔
 تیرے کوچہ کی جہہ سائلی کی
 کچھ تو صورت کرین صفائی کی
 شان ہے اوسکے کبریائی کی
 آرزوگر کردن رہائی کی۔
 جفا شمار اگر ہے وہ عملگار بھی ہے
 مرا غبار ہو اوس میں دلِ نثار بھی ہے
 قلق ہو درد ہو حسرت ہو انتظار بھی ہے
 اک اور بزم میں بیٹھا امیدواری ہے

رشیدِ حق مرے مرشد تہارا اب معصوم

۲۰
سعیدِ حق

غمِ فراق سے نالان ہو اشکبار بھی ہے

شکر صد شکر کہ تشریف نہاری آئی
 ایک دم کے لہو ہلکتے مجھ دیدے تو قضا
 کامِ شغب کی مری سب حسرت و زاری آئی
 لوگ کہتے ہیں کہ دلبر کی سواری آئی
 آج گنا کہ انہیں یاد بہاری آئی
 عطر میں ڈوبی ہوئی باد بہاری آئی
 اپنی قسمت کا ستارہ یہ کہا نے چکا
 آج زلفوں کو مقرر ہے کسی نے کہولا

شہِ رشیدِ دو جہان کہتی ہیں معصوم مجھ

پہرہ بزمین ترے آنے کی باری آئی

وہ ظلم مری جان پہ کر جاتی ہیں کیسے
 منہ پھیر کے معصوم گزر جاتی ہیں کیسے
 کس ناز سے کہتا تھا شبِ صول ذہِ مہر
 یہ زخمِ شبِ ہجر کے بہ جاتی ہیں کیسے

۲۰
سعیدِ دو جہا

اس کہنے سے رجان مری جان کہی ہو
 ہم شام کو بیان آتے سحر جاے ہیں کیسے
 جلا تو بین مرے گہر تو کچھ آنکھوں میں تین
 غم و نئے نظر پہیر کے کر جاتے ہیں کیسے
 تابش سے تری حسن کے ہر شام و سحر دیکھہ
 ہو ہو کے نخل شمس و قمر جاتے ہیں کیسے

معصوم کے فرقت میں رشید دو جہان اب

اشکون میں بے لخت جگر جاتے ہیں کیسے

پہتا ہوں بے قرار میں مدت گزر گئی
 تسکین کچھ تو دے شب بجران کد گئی
 تاب و توان کہاں ہیں کہ کچھ آرزو کرو
 ہر اک ادا تمہاری مرا کام کر گئی
 ہمد شب وصال کا کیا ماجرا کہوں
 جان وقتِ شام آئی تھی وقت سحر گئی
 تصویر اپنی دیکھہ کے کہتے ہیں بار بار
 میری نگاہ آپ مرا کام کر گئی
 صدمہ وصال غیر کے کیا کیا کروں بیبا
 ہر لحظہ سیرے دل پہ قیامت گزر گئی
 دلو پکڑ کے کرتے ہیں وہ بار بار ہا
 نازان ہی میری آہ کہا تک گزر گئی
 خوشبو وہ وصل غیر کے پہ لو لکی لالی ہے
 تسکین اون کو وصل سے دلو ہو ہی مگر
 دیکھو نسیم صبح سے گل کتر گئی
 یہ کیا ہوا کہ لذتِ درد جگر گئی

جذبِ رشید حق کا اثر دیکھتا ہوں

معصوم میری حال کی اونکو خبر گئی

میری جان میں جان آئی ترے آنے کی خبر سے

سعید حق

غمِ دوری آج چھوٹا دل و جان اور جگر سے

شبِ غم میں تم جو آئے شبِ عید ہے یہ میری

سببے دن ہوا محرم جو چلے ہو تم سحر سے

کوئی اوس سے جا کے کہے یہ چلا جنازہ اوسکا

لب بام آکے دیکھے ذرا وہ بھی اک نظر سے

ہر رشید دو جہان سے میری عرض اتنی معصوم

کہ بلا لین آپ جلدی بچے ہند کے سفر سے

گل عشق حضرت کلاما دلین تر ہے
 ہوا اپنے محبوب کا دل مگر
 وسید ہمارے جیب نہ ہین
 یہ غنچہ ہے شاید وہاں کرچین کا
 مجھے بادشاہی جہان کی ہر ذلت
 نکلجا سے دم آستان بنی پر
 جن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 بلا تے ہن تجکو شہ ہر دو عالم
 مدینہ میں موسیٰ کرین دل کی تکین
 ہم دیتی حورین ہن جنت میں مرده
 مدینہ کی ذلت ہے اعزاز مجھکو
 نہ دنیا کا غم اور نہ عقے کا ڈر ہے
 تو ہر زلف مشکین حضرت پشیدا
 جیون اور مردن الفنت شاہ دین
 نگاہ تر حسم بنی مکرم

معطر ہے عالم یہ کیا مت بو ہے
 خداے جہان کو یہی جستجو ہے
 یہی ہنسبیا میں بہم گفتگو ہے
 مرے دل سے آتی مدینہ کی بو ہے
 گدا ہوں بنی کا یہی آبرو ہے
 یہی ہے تمنا یہی آرزو ہے
 مدینہ ہی ہر دم مرے روبرو ہے
 یہی اک جہان میں صدا چار سو ہے
 تجلی ذاتی وہاں چار سو ہے
 کہ پہلو نمین یاں کر مدینہ کی بو ہے
 وہاں خاکساری مری آبرو ہے
 بنی کی محبت مری چارہ جو ہے
 دلا تجھے آتی یہ کیوں مشکبو ہے
 یہی التجا ہے یہی جستجو ہے
 گدا آپ کا یہ کھڑا روبرو ہے

جیب خدانے دیلشروہ معصوم

کہ شفقت ہماری تری چارہ جو ہے

جیب خدا کے وہ شہ وزیر ہوے
 اور رتبہ ہو اس سے کیا اعلا
 انبسیا را دلیا ملائک بھی
 خاص محبوب ہیں خدا کے وہ
 خوف باقی رہا نہ محشر کا
 نذر حق سے ہوے ہیں وہ پیدا قطعہ
 کیا ہی مطلع کہا ہے معصوم
 ہم ہوے تم ہوے کہ میر ہوے
 کہو لے نہ زبان محرم اسرار کو آگے
 پیر مردہ ہو ہر گل ترے رخسار کو آگے
 آنکھوں سے اٹھے پردہ تو انسان یہ بکار
 نظارہ فی اوس آنکھ کے تو ماہی ڈا
 چس تو ذاتی ہو وہ چہرین صفاتی
 روح پہول دہن غنچہ صنوبر قدر عنای
 گل بازی آتش کا تماشا یہ نہیں ہے
 جو دیکھو والی ہیں ترے ادنیٰ نظر میں
 منظر ہوں ترے حسن کا پاس توں جاؤں

سب رسولوں کے وہ امیر ہوے
 رب اکبر کے وہ مشیر ہوے
 اُنکے در کے سبھی فقیر ہوے
 دد فون عالم میں بے نظیر ہوے
 میرے حضرت جو دستگیر ہوے
 دو جہان کے مہ منیر ہوے
 شاعر دن کے امیر میر ہوے
 ادن کو نہ لفون کہ سب امیر ہوے
 غزل بت بنگئے واعظ مری گفتار کو آگے
 خاموش ہو بلبل مری گفتار کو آگے
 کیا دولت کو نین ہو دیدار کو آگے
 کیوں لائے تھے بیمار کو بیمار کو آگے
 دلبر میں خجل سب مردلدار کو آگے
 کیا دیکھوں چمن کو تری گلزار کو آگے
 دوزخ بھی ہو سرد آہ شہر بار کو آگے
 پہر پہول ہو کا نثار ترے رخسار کو آگے
 سایہ کی طرح رہتا ہوں دیوار کو آگے

اب آب ہر سلب گہرا شکون کو مقابل نیشان ہی نخل چشم گہرا بار کے آگے
 اُس حُسنِ دل آویز کی توصیف نہ چھو کب رازِ نہان کہتے ہیں اغیار کو آگے
 اک ہاتھ لگا دیجئے مٹ جا یہ جھگڑا سرخ دم کو بیٹھا ہون میں تلوار کو آگے

۲۰
 سعید

معصوم ہی بیتاب رشید دو جہان آپ
 لے چلئے اسے سیدِ ابرار کے آگے

خمسہ بر بقر ل مولانا شاہ محمد عمر مجددی نقشبندی قدس سرہ
 قاصد کو ڈراتے ہو تجھے گہر نہ ملیگا اور مجھے یہ کہتے ہو کہ رہبر نہ ملیگا
 اب کہئے تو ناصح کہ وہ کینو مگر نہ ملیگا خود جاؤ نگامین نامہ رہبان گرنہ ملیگا
 بن جاؤں گا قاصد جو کبوتر نہ ملیگا

ان روزوں قاتل کو ظلم پہ باند ہی کیا دیکھئے کرتا ہو وہ عالم پہ تعدی
 میں خوش مون کہ ہو آسین مرو کلی تلی سفاکی قاتل اگر ایسی ہی رہی گی

دنیا میں کسی جا ہی تن و سر نہ ملیگا

ایسا ہو بہان کون کہ وہ اُسکا ہونہر ہمنے تو نہیں دیکھا کوئی اوس کے برابر
 ممکن نہیں عالم میں کوئی اُس سے ہوانور جس روز نخل آئیگا پردہ سے وہ باہور
 ڈھونڈے سہی خورشید فلک پر نہ ملیگا

رکھا ہو خدا نے سری خلقت میں غمِ حجر جلوت میں غمِ ہجر ہی خلوت میں غمِ ہجر
 فرحت میں غمِ ہجر ہی فرقت میں غمِ ہجر ہجران میں غمِ وصل ہی وصلت میں غمِ ہجر
 آرام کی طرح سے دم بہر نہ ملیگا

جیک جاؤں ہر اک جا پہ ایسا تو نہیں مین بیٹوں نہ ترے در کو سوا اور کیمین

بدہ ہوں تکرور کائنات میں
رکھو نگارین پر زکبھی اپنی جبین میں

جب تک تری دہلیز کا پتھر نہ ملیگا

اب شوق شہادت ہے دزات وہ مضطر
اور ہوتی نہیں قتل کی تدبیر پیشہ
کر زندہ اسے قتل سے پیشہ سنگر
مر جا، نگا جون ماہی بے آب تڑپ کر

بہل کو جو آبِ دمِ خنجر نہ ملیگا

سح کہتا ہے معصوم کہ ہر قول سہی کا
سایہ وہ خدا کا ہے جو ہے سایہ دلی کا
گر مرتبہ تو چاہے جنید اور سری کا
مت چھوڑ عمر ساتھ سعید ازلی کا

پہرا سیا جہان میں کوئی رہبر نہ ملیگا

مثنوی در لغت شریف

سید

رشتہ کی جہان عرض کیجے مری
حضور رسول خدا میں ابھی
کہ اے فخر عالم شفیق الورا
جیبِ اکھی شبہ دو سرا
امام رسلِ محمد آدم ہوشاہ
غریبون کے حامی ہو پشت و پناہ
مری عرض سنئے بسیم قبول
کہ ہے آپ کا ایک عاشق ملول
خستہ محمد ہی وردِ زبان
ذلیفہ ہے اسکا یہی ہر زمان
مسمیٰ وہ حضرت معصوم ہے
جدائی سے بید وہ منغم ہے
تڑپتا وہ فرقت میں کب تک لاہو
شہا حالِ خستہ وہ کس سے کہے
وہ ہے آپ پر جان و دل سوزدا
کرم اس پہ کیجے رسولِ خدا
شب و روز رہتا ہے مضطر وہ
تڑپتا ہے فرقت میں شاہجان
جدائی کا رہتا ہے ہر دم عذاب
گزرتی ہے اسکی بصد اضطراب

خدا کے لئے اوسپہ کیجئے کرم
 علیک الصلوٰۃ علیک السلام
 ہو رحمت تمہاری پئے خاص و عام
 تو ہو جاے حاضر ابھی آنکر
 تو ہوتا ہی صدمہ اوسے بس کمال
 وہ رہنا مدینہ میں دل شاد شاد
 بصد شوق پڑہنا صلوٰۃ و سلام
 نذاجان کرنا ذہمیل و ہناز
 وہ کہنا کہ مجھ پر بھی کچھ لطف ہو
 کرے اونکی کیا اب وہ شرح دیبا
 نظر لطف کی اوسپہ تھی دمدم
 تڑپتا ہے ہر دم وہ خستہ جگر
 لبون پر فغان ہی فغان ہی فغان
 وہ کہتا ہے ہر دم شبہ مرسلین
 شب دروز غم ہی کہاں ہی سرد
 مرادین ملین ہوں دعائیں قبول
 دکھا دیجئے اپنا جلوہ جناب
 نبجے مجھ کیجئے برقع حجاب
 شہیا آپ پر جان کر دن فدا

نہیں اوسکو راحت شہا ایدم
 گدا ہے تمہارا تمہارا غلام
 کیا کام حبدان نے اُسکا تمام
 پڑے اوسپہ رحمت کی گراک نظر
 جو آتا ہے اوسکا خیال صال
 حضوری وہ اپنی جو کرتا ہے یاد
 وہ حاضر مواجہ میں ہونا مُرام
 وہ قبر مقدس کے ہونا نشار
 وہ چوکھٹ پر رکھ کر عمر عجز کو
 وہ الطاف عالی جو ہوتے تھو بیان
 شب دروز رہتا تھا اوسپر کرم
 وہ الطاف عالی کو اب یاد کر
 لہو اوسکی آنکھوں نے ہر دم روان
 نہیں چین اُسکو نہیں ہے نہیں
 رہوں ہند میں کب تک اچھ حضور
 خبر لیجئے اب تو میری رسول
 بلا کر مدینہ میں مجھو شتاب
 اٹھا کر شہا اپنے رخ سونقا
 جو دیکھوں وہ جلوہ تو ہو کر فنا

نہ باقی رہے مجھ میں ہرگز شعور
 پہر ایک اور جلوہ دکھا کر مجھے
 کبھی غش میں ہوتا کبھی ہوش میں
 کبھی استنانہ پہ سر کو جھکا
 تمہارا ہون مفتون شہ جب سرد
 رہوں تا بردن بہ پیشِ حضور
 نہیں اب نہیں جھکو تا بے فراق
 دمِ آخِر تک رہوں میں یہیں
 دمِ داسپین زیرِ استدام ہو
 بقیعِ مبارک میں مدفون ہوں
 مرے اہل اولاد سارے حضور
 نظر ہو محبت کی حضرت مدام
 رہیں ساتھ میرے بحفظِ دامن
 سبھی دوست میری رہیں میری ستا

جو دیکھوں تو ہوں ایک دریا نوز
 مقامِ بقا میں اوثا کر مجھے
 کبھی لغزہ زن اور کبھی جوش میں
 یہی عرض کرتا شہِ دوسرا
 رہے اب غنایت کی چھپڑ
 نہ ہوں استنانہ سے ہرگز میں دو
 مجھ بس حضور ہی کا ہوش تیاق
 نجاؤن مدینہ سے ہرگز کہیں
 زبان پر محمد کا پس نام ہو
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 میں محترم حضرت کے مقرون ہو
 رہیں ساتھ میری ہوں مجھے دور
 ہو کشفِ عرفان کا اونپر مقام
 بدینا و عقبی شہِ انس و جان
 بدست مبارک رہی میرا ہاتھ

ہوں معصوم کی سب مرادیں حصول

بحقِ امین دزہرا بتول ۷۸

قطعات تاریخ طبع انتخاب معصوم
 از تالیف طبع انور افضل زمان استاد سخنوران جناب شی امیر احمد صاحب التخلص امیر
 لکهنوی سلمہ اللہ القوی
 حضرت معصوم کا ہر شعر ہے مطبوع طبع

ہو رہی ہو اسکی اسکی تسلیم سخن میں دہم آج

تو بھی کہے سوادت کو تو تاریخ امیر

چپکے انکار دریا پاشہ معصوم آج
 بیختمہ ظلم اعجاز قلم النجیبیل ہند جہان استاد فصیح الملک نواب مرزا خان بہادر
 التخلص بداع دیہوی سلمہ الملک القوی

ہو یہ دید ان جناب معصوم اسکو میں طور سخن کہتا ہوں

اور تاریخ جو پوچھو ای داغ چشمہ نور سخن کہتا ہوں

نتیجہ طبع حافظ مولوی محمد مصباح المتقی صاحب المجدومی التخلص مصباح

سلمہ فالق الاصباح

یہ دید ان ہی مصباح کیا لاجاب ثنا خوان ہیں جس کے صنیر و کبیر

سمجھتے کلام اپنا کیسے غلط جو اس دور میں ہو تو مرزا و میر

ہر اک جان کرتا ہی اس پر نثار مضامین ہیں اس میں وہ دلپذیر

ہی دلچسپ غزلوں کا وہ سلسلہ گرفتار ہیں جسکے برناؤ پیر

بیان کیا ہو مجھ سے طبیعت کا جوش نخل اوس سے ہوتا ہی ابر مطیر

برستا ہی کیا نور ہر شعر سے مصنف جو ہیں اسکے روشن ضمیر

برابر ہیں ادن کو فقیر و
 ہنن کوئی - عالم میں اٹکا نظر
 زمانہ کے مرشد زمانہ کے پیر
 کرم ادن پہ فرماے رب قدیر
 ہوی ہاگر تاریخ کی ناگزیر
 مرے گوش دل میں تسلیم کی صیر
 یہ دیوان پاکیزہ ہے بے نظیر
 از تاج صائب حافظ مولوی محمد ابوالشرف صاحب مجددی امتحان
 بشرف فرزند سعید حضرت مصنف جلالہ اللہ سعید

وہ میں مسند فقر کے بادشاہ
 بہلا ادنیٰ تریف کیا مجھے ہو
 وہ حضرت ہیں معصوم ہیں شاہین
 وہ کرتے ہیں مجھ پر عنایت بہت
 کلام ادن کا جس دم مرتب ہوا
 رہ دوستی سے یہ کہنے لگی
 سر شمن دین اوڑا کر کہو

نیکلگا جہان میں نام حضرت
 اے صل علی کلام حضرت
 سجان بھی ہو اک غلام حضرت
 مقبول ہو سب کلام حضرت
 ۱۲ ۱۳ھ

نکلا وہ کلام آج جس سے
 پڑھتے ہیں درود سکن قدسی
 اللہ رمی فصاحت و بلاغت
 منقوٹ میں ہو شرف یہ تاریخ

ولہ

خیال آیا کر دن تاریخ منظوم
 شرف کہدی - کھلا ہو باغ معصوم
 ۱۲ ۱۳ھ

ہوا مطبوع جب حضرت کا دیوان
 بذاتی سرپرست اوڑا کر

ولہ

اقسیم سخن میں پڑگئی دہوم
 بیٹیل ہے انتخاب معصوم
 ۱۸۹۷ء

جب طبع ہوا کلام حضرت
 تاریخ کہی ابو شرف نے

شرف دیکھ لے تو ایستان حضرت ولہ کہلا ہی نیا اب گلستان حضرت
 کہی میںے منقوط حرفوں میں تالیخ چپا ہی یہ کیا خوب دیران حضرت
 ۱۸۹۰ء

ولہ

حضرت کا چپ گیا مجھ سے دیران لاجواب

عالم میں یہ مجھ و دنیا گلستان ہوا

تالیخ کی تھی فکر مجھ اندون بہت

صد شکر میرے قابل پہ حق مہربان

آئی نذا پر غیب سے کیوں پہنچ میں ہر تو

لکھدی ابوتشرف کہ مرغوب جان ہوا

از طبع رسائی حافظ مولوی محمد ابوالفیض صاحب مجددی المتخلص فیض

فرزند شید حضرت مصنف جملہ اللہ شیدا

سار عالم میں پڑ گئی اک دہوم

میرے والد کا جب چپا دیران

کردن تاریخ اسکی میں منطوم

فیض دل نے مرے بھی یہ چاہا

سال فصلی ہے غنچہ معصوم

آسمان سے یہ آئی مجھ کو نذا

از تالیخ طبع حافظ جلیل حسن صاحب المتخلص جلیل سلمہ اللہ الوکیل

ہر کلام حضرت معصوم بھی کس شان کا

دل کا یہ مطلوب ہر محبوب ہر جان کا

صنعت تعطیل میں لکھیا انہر جلیل

خجہ و نشتر ہر ہر مصرع اسرار ان کا

یختہ قائم عنبر رقم نذا احمد علی صاحب المتخلص کو کب سلمہ الملک الولی

بود خواجه معصوم شیخ زمانہ

ہمام شریعت امام طریقت

وجودش بود نوحہٴ حقیقت
سرایم چه اوصاف انفاس پکش
چو در قالب طبع دیوانش آمد
فلک گفت کو کب کہ تاریخ طبعش
بریدہ ہی فرق آعدا سے دین را

ہم معرفت را چو دتر بگانہ
ہمہ عاشقانہ ہمہ عارفانہ
بجان گشت مطبوع اہل زمانہ
گہو داری اردو سے خادمانہ
دل گفت۔ افکار شیخ زمانہ

چکیرہ قلم حافظ احمد حسین صاحب مجددی و کیل ہا ہی کو رہا نظام حفظ الملک العظم
ہو حضرت مکہ صوم کا دیوان وہ دل آویز
کیا تھا زبان پائی ہر کیا حسن طبیعت
ترپا تو میں اشعار پڑھتے ہو جو اسکے
ہر شعر پر غنچ گل نسیرین و سن کا
جو نقطہ ہو کا قند پہ وہ اک پہواں کہلائے
جو سطر ہو دیوان کی موتی کی لڑی ہے
نثر ہے رگ جان کا ہر اک مضرع
انتیہ مضامین بھی عجب شوق پیرے
لڑے وہ مزل لطف اٹھا کر اسی ٹپکے
تعوذ سمجھتے ہیں اسے صوفی صافی
اسرار وہ کہو لو میں جو تیر سینہ میں پہنا
ہیں اسکو مصنف بھی تو اک شیخ زمانہ
ترتیب امیر اسکی ہوئی جیکہ مکمل

عاشق ہوا جس شخص نے دیکھا ہے کبیا
پاکیزہ مضامین ہیں چمکتے ہوئے اشعار
بیاختہ رو دیتو میں پڑھ کر جگر افکار
بہ صغہ ہے دیوان کا اک تختہ گلزار
جو حرف ہو دکھلاتا ہر وہ جلوہ دلدار
اشعار میں یہ یا کہ گندہ زمین دشر ہوا
تہمتیہ میں کلیجہ میں موثر ہیں وہ شمار
تاثیر میں اعجاز دکھا تو میں یہ ہر بار
جس شخص کو دل میں ہو دلا سے شہرہ آبر
دل میں اسو جا دیتو میں زندان قبح خوار
اک شعر بھی دیوان میں نہیں ہو کہیں بکا
کیونکہ ہر دیوان کی غیبیہ اسرار
تاریخ کی خواہش ہوئی ہر ایک کو کہلا

مین زبھی جو چاہا کہ بہاریہ لکھوں سال
 دل لڑ کہا۔ دیوان ہر یہ گلشن بیچار
 نتیجہ طبع رسائی حافظ لطیف احمد صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی
 چہا جب کہ دیوان حضرت کا یہ
 کہ اسب لڑ پڑا ہر یہ ہے لاجواب
 لطیف اسکی تاریخ ہر عیسوی
 یہ بے مثل ہے گوہر انتخاب
 ریختہ قلم میان محمد محی الدین حسین صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی
 بہ ہی ایسا کلام پاک و صاف
 دیکھنا چاہئے زردی ادب
 فکر تاریخ طبع مین موجب
 لکھہ چہا انتخاب معصوم اب
 ریختہ قلم مولوی جمیب الرحمن صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی
 حضرت شاہ کا کلام شریف
 اے جمیب او سکے طبع کی تاریخ
 حیدر آباد مین دکن کے چہا
 آسمان سے بصد نشاط و مہر
 مین نے ہاتھ سے جو کہا کہ بتا
 واہ کیا دیوان ہے صل علی
 گلشن فیض بے حد اوستے کہا
 دستان مین لفظ معنی دلپذیر
 لکھے کیا زیبا کلام بے نظیر
 مین تاریخ او سکے چہنر جمیب
 ولہ
 ولہ

چہا میرے حضرت کا دیوان جب
 اگر اد سکے الفاظ مین دل فریب
 ہر اک بیت دیوان کی ہر لاجواب
 لکھوں اسکی تاریخ مین اجمیب
 کسی نے یہ مصرع پڑا ہر پر
 اد سے جس لڑ دیکھا وہ شیدا ہوا
 تو معنی مین بے شک ہر جا دو ہوا
 جو مصرع ہے اوسکا وہ ہر دلربا
 میرے دل مین بہات کا سچ تھا
 فصاحت کا دفتر چہا واہ واہ
 ولہ

از طبعزاد میان محمد اسحاق صاحب مجددی سلمه الله الملک الولى
 نه کس طرحے ہو ہر دل عزیز اسحاق کلام حضرت معصوم لاجواب ہوا
 سرالم کو اوڑا کر کہو یہ تم تاریخ جہان میں آج یہ دیوان انتخاب ہوا
 از طبعزاد منشی محمد عبدالحمید خان صاحب برادر نعمانی مدرس دینیات
 مدرسہ اصفیہ سرکار عالی

کلام شینخا معصوم قیوم امیر کشور فیضان آن شہ
 فقیہ و کاشف اسرار ملتوم رفیع المنزلت ذی الفضل احمد
 ہوا مطبوع سال طبع سن۶۰ کلام شیخ دوران چپ گیا وہ
 ۱۳۱۲ھ

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه انتخاب معصوم کہ مشاہدہ جمال صورتش کرشمہ اندوز ارباب
 طریقت و معاینہ جلوہ اش شاہد افروز عشاق حقیقت است بصحت تمام حسن نظام
 و در طبع فیض الکریم واقع بدہ حیدر آباد کن باہتمام بندہ کترین طالب ثواب
 محمد عبدالوہاب بزبور طبع محلی و فرین شدہ ہدیہ مشتاقان شد و تاریخ طبعش از جانب
 منضج بمنصہ عرض چنین درآمد - قطعہ

غوغایان گلبنند از ہر طرف الحان شادان و فرحازین کلام پاک در گشت
 پی یاران چو کردم جستجو از باغ دل گفتا ^{۱۰۰} ^{۱۰۰}
 د در گوش سال طبع گلزار معصومی ^{۱۰۰} ^{۱۰۰}
 ۱۳۱۲ھ ۱۳۱۲ھ

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ روپیہ ذرا نہ لیا جائے گا۔
